



۵.۱

گفت‌وگوی جهانی

۴ شماره در سال به ۱۵ زبان

شارلی ابدو
بوآونتورادی سوسائنتوس

دو راه به
جامعه‌شناسی مردم‌مدار
نیرا یووال-دیویس

یک عمر
درگیری انتقادی
عیسی شیوجی

سرمایه‌داری در
برابر عدالت اقلیمی
هربرت دوسنا

کاربست
جامعه‌شناسی مردم‌مدار
آرین هنمایر
کریستوفر جی. اشنايدر

محفل‌های علمی جهانی:

< اعتراض در سکونت‌گاه‌های غیررسمی

< تغییر الگوهای کار در فرانسه

< جامعه‌شناسی اندونزی



بوآونتورا دی سوسا سانتوس، جامعه‌شناس
پراوازه پرتغالی و استاد حقوق، نگاهی جهانی
می‌اندازد به ترور کارتون‌نویست‌های شارلی ابدو



نیرا یووال-داویس، جامعه‌شناس برجسته
جنسیت و حقوق بشر، درباره راه‌های متفاوت
جامعه‌شناسی مردم‌مدار، با جامعه‌شناس مشهور
اسرائیلی باروخ کیمرلینگ گفتگویی درونی دارد.



عیسی شیوجی، منتقد چپ پیشکسوت و بسیار
شناخته شده تانزانیا، که یکی از دانشجویانش درباره
نقش دانشگاه در آفریقا با او مصاحبه می‌کند

این شماره گفت‌وگوی جهانی با تأملات بوآونتورا دی سوسا سانتوس درباره کشتار دهشتناک کاریکاتورنویست‌های شارلی ابدو آغاز می‌شود. اگر مجموعه‌ای از رویدادها وجود داشته باشد که نیازمند تحلیل جامعه‌شناسی باشد، این تحلیل‌ها از این قرار خواهد بود: در نظر گرفتن دلیل کشتارها، سرشت قاتل‌ها، اثرات کاریکاتورها، واکنش دولت و حمایتی که به‌دست آورد. چیزی که آموختیم این است که «آزادی بیان» بیش از آنکه معین و مفروض باشد، محل مناقشه است و همین امر در مورد معنای «مسلمان» و «تروریست» صادق است؛ تروریست نزد یک شخص، نزد شخص دیگر مبارز آزادی تلقی می‌شود. گذشته از اینها، باید چشم‌انداز جهانی اتخاذ کنیم، همانگونه که سانتوز این کار را به بهترین شکل انجام داده است. باید رویدادها را در بافت رژیم‌های خشونت و افراط‌گرایی‌ای ببینیم که جهان را فراگرفته‌اند و اکثرشان را دولت‌ملت‌ها به راه انداخته‌اند و توجه ناچیزی به آنها می‌شود.

این کشتارها نیازمند تحلیل جامعه‌شناختی است، اما جامعه‌شناسان از ترس ورود به این عرصه خطرناک و از ترس اینکه جامعه‌شناس مردم‌مدار شوند، سکوت اختیار می‌کنند. البته حقیقت دارد که این کار می‌تواند خطرناک باشد. نیرا یووال-داویس که با این مسائل کلنجار می‌رود، به دو راهی که به جامعه‌شناسی مردم‌مدار ختم می‌شود، اشاره می‌کند: یکی از آنها از آن جامعه‌شناس در تبعیدی است که موقعیتی حاشیه‌ای دارد و دیگری از آن جامعه‌شناسی (جامعه‌شناس مشهور اسرائیلی، باروخ کیمرلینگ) که از درون مرکز اسرائیل مسائل را در نظر می‌گیرد اما [به تدریج] بیش از پیش موضع انتقادی به خود می‌گیرد. با رویارویی با مجموعه چالش‌های بسیار متفاوت در آفریقا، چهره عیسی شیوجی عالمی کنشگر را به نمایش می‌گذارد که در انتقاد از دولت تانزانیا و دفاع عمومی از استقلال دانشگاه سازش‌ناپذیر است.

جامعه‌شناسی مردم‌مدار ضرورتاً خطرناک نیست، اما پیچیده و مبهم است. هربرت دوسنا نشست‌های پی‌درپی سازمان ملل درباره تغییرات اقلیمی را دنبال کرده است. او درحالیکه که این مذاکرات ملالت‌آور و بی‌نتیجه را از نظر دور نمی‌دارد، بر جنبش‌های ضد سرمایه‌داری روبه‌رشدی تمرکز می‌کند که خواهان دخالت‌های شدیدتری در این قضیه هستند. سرانجام، جامعه‌شناسی مردم‌مدار را می‌توان در سطح محلی انجام داد، همانطور که آرین هنامیر و کریستوفر اشنایدر این امر را با نشست‌های‌شان در کافه نشان می‌دهند که دانشگاه را به اماکن عمومی می‌آورد و همچنین با کلاس‌های آزادشان که اماکن عمومی را به دانشگاه می‌آورد.

این شماره از گفت‌وگوی جهانی همچنین دربردارنده سه محفل علمی است. ما مجموعه‌ای از مقالات درباره سکونت‌گاه‌های شهری غیررسمی و تخلیه زمین در شیلی، اروگوئه، کلمبیا، آفریقای جنوبی و زامبیا داریم. با وجود خشونت‌هایی که بر ساکنان روا داشته می‌شود، اعتراض همچنان ادامه دارد. این اعتراضات، فوران بی‌اختیار هیجان نیست، بلکه کنش‌های سیاسی سازمان‌یافته‌ای است که گاهی موفق ولی اغلب ناموفق‌اند. همچنین جامعه‌شناسی در اندونزی را به نمایش می‌گذاریم با پنج مقاله درباره توزیع دموکراتیک جدید که میراث‌های دین، آموزش، کار و تحرک اجتماعی را شکل می‌بخشد. سرانجام، سه مقاله از فرانسه داریم که بر الگوهای جدید کار تمرکز می‌کند که آزمایشگاه‌های نوظهور ساخت، انطباق محیط کار با بیماری مزمن، و تصویری از «جامعه چندفعالی» را شامل می‌شود که تمایز میان کار بامزد، کار مراقبتی بی‌مزد و فعالیت‌های مدنی را از بین می‌برد.

گفت‌وگوی جهانی را به ۱۵ زبان در وبسایت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی دنبال کنید.

نوشته‌هایتان را به پست الکترونیکی burawoy@berkeley.edu ارسال کنید.



گفتگوی جهانی با کمک سخاوتمندانه
SAGE امکان‌پذیر شده است.

۲	سرمقاله: دربارهٔ جامعه‌شناس مردم‌مدار بودن
۴	شارلی ایدو: سرگردانی‌هایی سخت بوآونتورا دی سوسا سانتوس، پرتغال
۷	دو راه به جامعه‌شناسی مردم‌مدار نیرا یووال-دیویس، بریتانیا
۱۰	یک عمر درگیری انتقادی: مصاحبه با عیسی شیوجی ساباثو نیامسیندا، تانزانیا
۱۳	سرمایه‌داری در برابر عدالت اقلیمی هربرت دوسنا، فیلیپین و ایالات متحده آمریکا
۱۶	کاربست جامعه‌شناسی مردم‌مدار آرین هِنمایر و کریستوفر جی. اشنايدر، کانادا

< اعتراض در سکونت‌گاه‌های غیررسمی

۱۸	بازخواهی حق برخورداری از شهر: بسیج مردمی در شیلی سیمون اسکوفی‌یر، انگلستان
۲۰	متصرفان عدوانی و سیاست در اروگوئه ماریا خوزه آلوارز ریوادولا، کلمبیا
۲۲	رشد جنبش کارگران بی‌خانمان برزیل سیبل ریزک و آندره دالبو، برزیل
۲۴	اعتراض‌های مردم فقیر در آفریقای جنوبی پیشانی نایدو، آفریقای جنوبی
۲۶	زامبیا: تخلیه بدون جنبش‌های اجتماعی زینگومبه مویبا، از دانشگاه کیپ تاون، آفریقای جنوبی

< تغییر الگوهای کار در فرانسه

۲۸	فب‌آب‌ها و هکراسیپس‌ها: فرهنگ جدیدی در شرف وقوع ایزابیل بری-هوفمان، ماری-کریستین بیوریو و میشل لالمنت، فرانسه
۳۰	جست‌وجوی برابری جنسیتی در یک «جامعهٔ چند فعالیتی» برنارد فیوزیلییر، بلژیک و شانتال نیکول-درانکو، فرانسه
۳۲	مذاکره دربارهٔ بیماری مزمن در کار آنه ماری ویزر، دومینیک لولیه، فردریک بوژی، پیر لنه، گوییلانومه هز، جونل مزا، کتی هرمند، فرانسه

< جامعه‌شناسی در اندونزی

۳۴	جشن دموکراسی در اندونزی لوسیا راتیه کوسومادوی، اندونزی
۳۶	شرکتی‌کردن آموزش عالی اندونزی کامانتو سونارتو، اندونزی
۳۸	جنبش‌های کارگری و سیاست‌های طبقهٔ کارگر در اندونزی هری نوگروهو، اندونزی
۴۰	وقتی مذهب به هویت قانونی تبدیل می‌شود آنتونیوس کهیادی، اندونزی
۴۲	برانگیختن تحرک رو به بالا در اندونزی ایندرا راتنا ابرواتی پاتیناسارانی، اندونزی

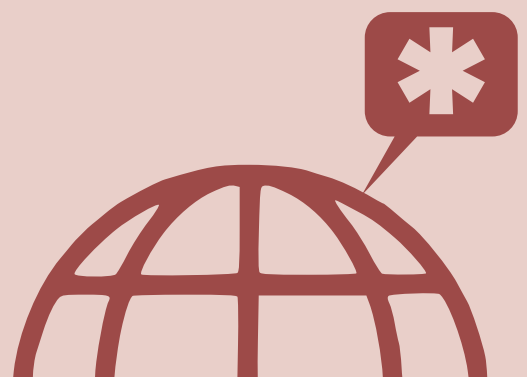
سردبیر: مایکل بورووی.
دستیار سردبیر: گی سیدمن
سردبیران اجرایی:
لولا بوسوتی، آگوست باگا.
همکاران تحریریه: تینا اویس، راکاثل سوسا، جنیفر پلات، رابرت ون کریکن.
سردبیران مشاور: مارگارت آبراهام، مارکوس شولز، ساری حنفی، وینیتا سیناه، بنجامین تجربینا، رزماری بربرت، ایزابلا بارلینسکا، دیلک جینداگلو، فیلومین گوتیز، جان هولموود، گوپلرمینا جاسو، کاپالانا کانایران، مارینا ماریانا کورکچیان، سایمون مپادیمنگ، عبدالمؤمن سعد، آپسه ساکتانبر، سلی سکالون، ساواکو شیراهاسه، گرازینا سکاپسکا، اونجلینا تاستسوگلو، چین-چان یی، النادر او میسلوا.

ویراستاران منطقه‌ای

جهان عرب: ساری حنفی و منیر السعیدانی.
برزیل: گوستاو تانیگوتی، آندریزا گالی، رناتا پارتو پریتورلن، آنجلو مارتینز جونیر، لوکاس آمارال، سلیا آریباس، رافائل دسوزا، بنو آلوز.
کلمبیا: ماریا خوزه آلوارز ریوادولا، سباستین ویلمیزار سانتاماریا، آندرس کاسترو آروجو، کاترینه گایتان سانتاماریا.
هند: ایشوار مودی، راشمی جین، پراگیا شارما، جویتی سیدانا، نیدهی بانسال، پانکاج بهاتناگار.
ایران: ریحانه جوادی، عبدالکریم باستانی، نیایش دولتی، میترا دانشور، فائزه خواجه‌زاده.
ژاپن: ساتومی یاماموتو، هیکاری کُبتو، تاکازومی اُکادا، فوما سکیگوچی، کازوکی اوییاما
قزاقستان: آیگول زابیروا، بیان اسماغامبت، گولیم دوسانوا، جلدوز باتالوا، آلمانگل نوروشوا، دارنیک کولیمنوف، المیرا اوتار
لهستان: جاکوب بارشژوسکی، مارتینا دولورس، ماریوژ فینکیلژیان، ورونیکا گاورسکا، کریستف گوبانسکی، کینگا جکیلا، جاستینا کوسینسکا، پرزمیسلاو مارکوسکی، میکولاژ میرزژوسکی، کارولینا میکولاژوسکا، آدام میولر، سوفیا پنزا، آنا وندزل، جاستینا زیلینسکا
رومانی: کوسیم روهینز، ایلثنا سینزیانا ساردا، کورینا برآگرو، تلجدی بالاژ، آدریانا بوندور، رومان کانتاراکیو، روکساندرا ایوردایچه، میهای بوگدن مونیکا نادراگ، آنجلیکا مارینسکو، مادالین بوگدان راپان، ماریان، آلینا استان، الیزابت توما، النا تدور، کریستین کونستانین ورش.
روسیه: النا زداروو میسلووا، آنا کادنیکووا، آسجا ورونکوا.
تایوان: جینگ‌موآ هو.
ترکیه: گل جورباجیوگلو، ایرمک اورن

مشاوران رسانه‌ای: گوستاو تانیگوتی، خوزه ریگوئرا.

مشاور سردبیر: آنا ویلارئال.



< شارلی ابدو: سرگردانی‌هایی سخت

بوآونتورا دی سوسا سانتوس، دانشگاه کویمبرا، پرتغال و عضو کمیته برنامه‌ریزی کنگره بین‌المللی
جامعه‌شناسی در سال ۲۰۱۴



رهبران جهان در یک راهپیمایی در
پاریس گردهم آمدند تا به قربانیان
کشتار شارلی ابدو ادای احترام کنند.

< خشونت و دموکراسی

کسی نمی‌تواند پیوند مستقیمی بین تراژدی شارلی ابدو و جنگ علیه تروریسم ترسیم کند که آمریکا و هم‌پیمانانش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۱ به آن دست کردند. با این همه، این واقعیت را همه می‌دانند که خشونت شدید غرب، موجب مرگ هزاران غیرنظامی بی‌گناه اکثراً مسلمان شده است و سطوح بهت‌آوری از خشونت و شکنجه را بر جوانان مسلمان اعمال کرده است که همه سوظن‌ها به تخیل آنان در بهترین حالت حدسی است، همانگونه که

سرشت شریانه جنایت علیه روزنامه‌نگاران و کارتون‌های شارلی ابدو، ارائه تحلیلی خونسرد از آنچه این کنش سبعانه دربرداشت، زمینه و سابقه آن، و همچنین تحلیل تأثیر و پیامدهای آتی آن را به غایت دشوار می‌کند. با این حال ارائه تحلیل بی‌درنگ لازم است، مبدا که ما بر شعله‌های آتشی بدمیم که یکی از همین روزها ممکن است به مدرسه کودکانمان، خانه‌هایمان، مؤسسه‌هایمان و یا وجدانمان نیز برسد. در اینجا ملاحظات برای آن تحلیل می‌آیند.

گزارش اخیری که به کنگره آمریکا ارائه شد، این را گواهی می‌دهد. این را نیز همه می‌دانند که بسیاری از اسلام‌گرایان افراطی جوان ادعا می‌کنند که افراطی‌شدن‌شان از خشم‌شان نسبت به همه آن خشونت‌های جبران‌ناپذیر سرچشمه می‌گیرد. با توجه به این، حالا که همه چیز کاملاً آشکار شده است، باید دست نگه داریم و به این فکر کنیم که آیا بهترین راه برای متوقف کردن افزایش بی‌رویه خشونت دنبال کردن همان سیاست‌هایی که آن را تا به اینجا کشانده است. پاسخ فرانسه به حمله، تعلیق وضعیت عادی قانونی و دموکراتیک و برقراری ممنوعیت جابه‌جایی (state of siege) اعلام‌نشده بود. این‌گونه انگاشته بود که این سنخ از جنایتکاران به جای اینکه زندانی شوند و به دست عدالت سپرده شوند، باید به ضرب گلوله کشته شوند و اینکه به نظر می‌رسد چنین رفتاری به هیچ وجه مغایر ارزش‌های غربی نیست. وارد دوره جنگ داخلی با شدت کم شده‌ایم. چه کسی در اروپا از این سود می‌برد؟ قطعاً نه حزب پودموس در اسپانیا و نه سیریزای یونان.

آزادی بیان

آزادی در بیان خود، محصولی (commodity) گرانبها است، اما آن هم محدودیت‌هایی دارد، و حقیقت این است که اکثریت قاطع آن محدودیت‌ها توسط کسانی تحمیل شده است که هر زمان که آزادی خود آنها کاهش می‌یابد، طرفدار آزادی نامحدودند. مثال‌های چنین محدودیتی فراوانند: در انگلستان، تظاهرکننده‌ای با گفتن اینکه دست‌های دیوید کامرون به خون آغشته است، می‌تواند موجبات دستگیری خود را فراهم کند؛ در فرانسه زنان مسلمان اجازه ندارند حجاب داشته باشند؛ در سال ۲۰۰۸ کاریکاتورست سینه (ماریوس سینه) به‌خاطر نوشتن مقاله‌ای که گفته می‌شد ضدیهودی است از مجله شارلی ابدو اخراج شد. همه این‌ها به این معناست که محدودیت‌ها وجود دارند، فقط نکته این است که برای گروه‌های ذی‌نفع مختلف فرق می‌کند. به‌طور مثال، آمریکای لاتین را در نظر بگیرید، جایی که رسانه‌های بزرگ که توسط خاندان‌های الیگارشیک و سرمایه‌های بزرگ اداره می‌شوند، نخستین کسانی‌اند که خواستار آزادی بیان بی‌حدوحصر هستند تا با این کار بتوانند به دولت‌های مترقی ناسزا بگویند و همه اقدامات خوبی را مسکوت بگذارند که این دولت‌ها برای تقویت رفاه فقیران انجام داده‌اند. به نظر می‌رسد که شارلی ابدو وقتی نوبت به کشیدن کاریکاتور مسلمانان می‌رسید هیچ محدودیتی نمی‌شناخت، گرچه برخی کاریکاتورهایش می‌توانست به عنوان

پروپاگاندايي نژادپرستانه تعبیر شود که موج اسلام‌هراسی و ضدمهاجرتی را تغذیه می‌کند که اکنون فرانسه و به‌طور کلی اروپا را فراگرفته است. در کنار کارتون‌های بسیاری که در آن پیامبر را در حالت‌هایی ناشایست نشان می‌داد، یکی از آنها به طور خاص، خیلی زیاد توسط دست‌راستی‌های افراطی کاوش شده بود. این کاریکاتور گروهی از زنان مسلمان باردار را به‌عنوان بردگان جنسی بوکوحرام به نمایش می‌گذاشت که دست‌های‌شان را روی شکم‌های برآمده‌شان گذاشته بودند و فریاد می‌زدند «مزایای رفاهی ما را بدهید». این کارتون با یک حرکت قلم، به اسلام، زنان و دولت رفاه داغ ننگ زده بود. همانطور که انتظار می‌رفت، بزرگترین اجتماع مسلمانان در اروپا در طول سالیان، این خط‌مشی تحریریه را توهین‌آمیز می‌دید. هرچند، از سوی دیگر، فوراً جنایت سبانه در پاریس را محکوم کرد. بنابراین باید درباره تناقضات و عدم‌تقارن‌های ارزش‌های زیسته‌ای بازاندیشی کنیم که برخی از ما آنها را جهان‌شمول می‌دانیم.

رواداری و «ارزش‌های غربی»

دو عقیده بر بافت این جنایت سلطه یافته‌اند که هیچ یک از آنان سرچشمه ساخت اروپایی فراگیر و چندفرهنگی نیست. عقیده تندروتر علناً اسلام‌هراس و ضدمهاجرت است. این‌ها تندروهای راست افراطی در سراسر اروپا و راست‌ها در هرجایی هستند که در انتخابات‌های پیش‌رو احساس خطر کنند (قضیه آنتونیوس ساماراس یونان از این دست بود). برای این جریان فکری، دشمنان تمدن اروپائی‌ها در بین «ما» هستند، از ما متنفرند، پاسپورت ما را در دست دارند، و اوضاع نمی‌تواند تغییر کند مگر اینکه آن‌ها حذف شوند. اشارات ضدمهاجرتی، بارزند. جریان دیگر درباره رواداری است. این آدم‌ها خیلی با ما فرق می‌کنند، باری سنگین‌اند، اما باید «آنها را تحمل کنیم»، چرا که دست‌کم مفیدند؛ باید این کار را بکنیم، هرچند فقط اگر آنها میانه‌روانه رفتار کنند و با ارزش‌های ما همگون شوند.

اما «ارزش‌های غربی» چه هستند؟ پس از قرن‌ها بی‌رحمی که به نام چنین ارزش‌هایی درون و بیرون اروپا، از خشونت‌های استعماری گرفته تا دو جنگ جهانی، انجام شد، موقع حدی از احتیاط و بازاندیشی‌های بسیار رسیده است درباره این‌که ارزش‌ها چیستند و همچنین درباره اینکه چرا، بسته به زمینه، گاهی برخی از آنها و گاهی برخی دیگر اولویت خواهند داشت. به طور مثال، هیچ‌کس ارزش آزادی را زیر سؤال نمی‌برد، اما این نکته را نمی‌توان درباره برابری و برادری هم گفت،

دو ارزشی که زیربنای دولت‌های رفاهی بودند که پس از جنگ جهانی دوم در اروپای دموکراتیک حاکم شدند. هرچند، در سال‌های اخیر، سیاستمداران محافظه‌کار شروع به زیر سؤال بردن حمایت اجتماعی کردند که سطح بالایی از یکپارچگی اجتماعی را تضمین می‌کرد و حالا احزاب حاکم، فرقی نمی‌کند چپ‌میانه باشند یا راست‌میانه، به آن به‌عنوان تجملاتی نامعقول می‌نگرند. آیا درست نیست که آن بحران اجتماعی که با کاهش حمایت اجتماعی و با رشد بیکاری به خصوص در میان جوانان ایجاد شد، همچون دامن زدن به آتش افراط‌گرایی است که در میان نسل‌های جوان‌تر و به‌ویژه آنهایی یافت می‌شود که افزون بر بیکاری، قربانی تبعیض قومی و مذهبی نیز هستند؟

برخورد تعصب‌ها، نه تمدن‌ها

چیزی که الان با آن روبرویم برخورد تمدن‌ها نیست، چرا که تمدن‌های مسیحی و اسلامی ریشه‌ای مشترک دارند. چیزی که پیش روی ماست، برخورد تعصب‌هاست، حتی اگر برخی از آنها آنقدر به ما نزدیک باشند که تشخیص‌شان ندهیم. تاریخ نشان می‌دهد که تعصب‌ها و شیوه‌ی که در آن، آنها با هم برخورد می‌کنند همواره با منافع اقتصادی و سیاسی نخبگان در ارتباط بوده است. هرگز برای طبقات عامه که ضربه کاری چنین برخوردهایی را به عنوان سربازان پیاده می‌چشند، مفیده نبوده‌اند. در اروپا و مناطق تحت نفوذش، در خصوص جنگ‌های صلیبی و تفتیش عقاید، مسیحی‌کردن جمعیت‌های استعماری، جنگ‌های مذهبی و درگیری در شمال ایرلند این چنین بوده است. خارج از اروپا، مذهبی به صلح‌طلبی آیین بودایی کشتار چندین هزار نفر از اقلیت تاملیل سریلانکا را مشروعیت بخشید؛ در سال ۲۰۰۳، بنیادگرایان هندو نیز جمعیت‌های مسلمان گوجارات را قتل‌عام کردند، و احتمال به قدرت رسیدن آنها در نتیجه پیروزی اخیر رئیس‌جمهور مودی عمیقاً نگران‌کننده است؛ همچنین به نام مذهب است که اسرائیل بی‌هیچ تنبیهی به پاک‌سازی قومی فلسطین ادامه می‌دهد و امارت اسلامی جمعیت‌های مسلمان را در سوریه و عراق سلاخی می‌کند. دفاع از سکولاریسم بی‌حدوحصر در اروپای چندفرهنگی که بسیاری از مردم با این ارزش خاص شناخته نمی‌شوند، می‌تواند خودش شکلی از تندروی باشد؟ آیا افراط‌گرایی‌ها با یکدیگر مخالفت می‌کنند؟ با یکدیگر مرتبطند؟ رابطه بین جهادی‌ها و سازمان‌های جاسوسی غربی چیست؟ چگونه است که جهادی‌های امارت اسلامی که اکنون به

عنوان تروریست دیده می‌شوند، وقتی داشتند با قذافی و اسد می‌جنگیدند مبارزان آزادی بودند؟ چگونه است که بودجه امارت اسلامی توسط عربستان سعودی، قطر، کویت و ترکیه تأمین می‌شود که همگی هم‌پیمانان غرب هستند؟ با این حال، این واقعیت باقی می‌ماند که در طول دهه گذشته، دست‌کم، اکثریت قریب به اتفاق قربانیان همه تعصب‌ها از جمله تعصب اسلامی، جمعیت‌های غیرمتعصب مسلمان بوده‌اند.

← ارزش زندگی انسان

بیزاری مطلق و بی‌قید و شرطی که اروپائیان در برخورد با این مرگ‌ها تجربه کردند، باید ما را به فکر بباندازد که چرا آنان همان بیزاری را در برخورد با همان تعداد (اگر نه بیشتر) مرگ بی‌گناهی احساس نمی‌کنند که از درگیری‌هایی ناشی شده‌اند که در گناهش، ممکن است اندک ارتباطی با تراژدی سارلی

تمایزی اندیشیده است؟ آیا به این خاطر است که رسانه‌های بزرگ و رهبران سیاسی در غرب گرایش دارند رنجی را که بر دیگران تحمیل می‌شود کم‌اهمیت جلوه دهند، و یا حتی آنها را به حدی اهریمنی کنند که ما را به این فکر فرو برد که حق‌شان است؟ ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Boaventura de Sousa Santos

bsantos@ces.uc.pt

/بدو داشته باشند. دقیقاً در همان روز، ۳۷ جوان در یک بمب‌گذاری در یمن کشته شدند. تابستان گذشته، حمله اسرائیل منجر به مرگ ۲۰۰۰ فلسطینی شد که از آن میان ۱۵۰۰ نفر غیرنظامی و ۵۰۰ کودک بودند. در مکزیک، ۱۰۲ روزنامه‌نگار از سال ۲۰۰۰ به خاطر حمایت از آزادی مطبوعات کشته شدند، و در نوامبر ۲۰۱۴، ۴۳ معترض جوان در آیوتزیناپا که آن هم در مکزیک است، کشته شدند. قطعاً تفاوت در آن واکنش‌ها نمی‌تواند برپایه این تصور باشد که زندگی اروپائیان سفیدپوست که از فرهنگی مسیحی می‌آیند، ارزشمندتر از زندگی غیراروپائیان و یا اروپائی‌های رنگین‌پوست است که فرهنگ‌شان از دینی متفاوت و یا مناطقی دیگر سرچشمه می‌گیرد. آیا به این خاطر است که زندگی گروه اخیر از اروپائی‌ها فاصله دارد و کمتر با آن آشنا هستند؟ از سوی دیگر، دستور مسیحی برای عشق به همسایه، تدابیر لازم را برای چنین

< دو راه به

جامعه‌شناسی مردم‌مدار

نیرا یووال-دیویس، دانشگاه شرق لندن، بریتانیا، رئیس کمیته پژوهش نژادپرستی، ملی‌گرایی و روابط قومی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (RC۵)، سال ۲۰۰۶-۲۰۰۲، و عضو کمیته برنامه‌ریزی برای کنگره جهانی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در دوربان، سال ۲۰۰۶

باروخ کیمرلینگ، که تمام عمرش از فلج مغزی رنج می‌برد و پس از سال ۱۹۴۸ به عنوان یک پناهنده از رومانی به اسرائیل رسید، یکی از مهم‌ترین و شناخته‌شده‌ترین جامعه‌شناسان اسرائیل بود، به‌ویژه به خاطر مشارکت مداومش در مطبوعات اسرائیلی. من و باروخ، از زمان دانشجویی‌مان در دوره کارشناسی در دانشگاه هبرو با هم دوست بودیم، جایی که باروخ تمام عمرش را در آنجا ماند؛ من وقتی که کارشناسی‌ارشدم را در سال ۱۹۶۹ تمام کردم، ابتدا به آمریکا و از آنجا به بریتانیا رفتم. به عنوان دانشجویان پژوهشی، ما هر دو علیه شمول ایزنشتات طغیان کردیم که نزدیک ۴۰ سال بر جامعه‌شناسی اسرائیل مسلط بود، اما ما دو نفر در رهیافت‌های جامعه‌شناختی‌مان و همچنین برای سال‌ها از نظر سیاسی با هم تفاوت داشتیم. در سال‌های دهه سوم عمرم، من به شیوه‌ای افراطی به تحلیل غیرصهیونیستی و سپس ضدصهیونیستی دولت و جامعه اسرائیل کشیده شدم؛ پس از سال‌های بسیار و مطالعه نظامند جوامع و درگیری اسرائیل و فلسطین، باروخ به نتیجه‌ای مشابه دست یافت؛ هرچند همچنان به خود برچسب صهیونیست می‌زد. او جنبه‌های مهمی از این حوزه از جامعه‌شناسی را گسترش داد، در حالیکه من به سوی چیزی «کشیده شدم» که ممکن است تحت عنوان سیاست‌های متقاطع تعلق (intersectional politics of belonging) خلاصه شود.

باروخ که در سال ۲۰۰۷ درگذشت، من، به عنوان یک از عالمان اجتماعی اسرائیلی، فلسطینی و بین‌المللی که دعوت شده بودند تا در کنفرانس بزرگداشتی مقاله‌های‌شان را ارائه دهند، درباره تشویش وجودی اسرائیلی‌ها سخن گفتم، به خصوص آنهایی که باروخ، «the Akhusalim»، اشکنازی، می‌خواندشان؛ یعنی صهیونیست‌های سکولار و کارگر که در جنبش صهیونیستی در بیشتر سال‌های قرن بیستم، هژمونیک بودند. من این تشویش وجودی را به چندین عامل بیماری بومی (endemic) ربط می‌دهم که برخی از آنها در میان همه اقلیت‌های هژمونیک در پروژه‌های استعماری مهاجران مقیم مشترک است؛ برخی عوامل در میان «جوامع در معرض خطر نئولیبرال» مشترک است؛ و سایر عوامل بیشتر ویژه اسرائیل‌اند و به ویژگی اسرائیل به عنوان یک جامعه همواره جنگی مربوطند و همچنین برآمدن یهودیت بنیادگرای موعودباور که تهدید می‌کند که نظام شبه‌سکولار اسرائیل را متزلزل می‌کند.

در کمال شگفتی، با چیزی که من گفتم عمدتاً به صورت مثبت برخورد شد که از شیوه‌ای که در گذشته با تحلیل‌های من برخورد می‌شد بسیار متفاوت بود. (هرچند، گرچه پیام‌های رادیکالی را که سخنرانان رساندند، در کنفرانس به چالش گرفته نشد، مجلد مقاله‌های ما هنوز پس از پنج سال، ظاهراً به خاطر مقاومت مؤسسه



نیرا یووال-دیویس، دگراندیش اسرائیلی، مدافع دیرین حقوق بشر است؛ از پایه‌گذاران زنان علیه بنیادگرایی، و شبکه بین‌المللی پژوهش زنان در مناطق جنگی نظامی، مشاور بخش‌های مختلف سازمان ملل و همچنین سازمان‌های مردم‌نهاد گوناگون از جمله سازمان عفو بین‌الملل است. او که به خاطر پژوهش‌اش درباره جنسیت، نژادپرستی، و بنیادگرایی مذهبی به صورت جهانی شناخته شده است، کتاب‌هایی از جمله مرزهای افراطی شده، جنسیت و ملت، سیاست‌های تعلق، و زنان علیه بنیادگرایی دارد. مدیر مرکز پژوهش مهاجرت، پناهندگان و تعلق در دانشگاه شرق لندن (University of East London) است. در این یادداشت، درباره راه‌های مختلف جامعه‌شناسی مردم‌مدار گفتگویی درونی دارد با جامعه‌شناس پراوازه اسرائیلی، باروخ کیمرلینگ که اکنون درگذشته است.



باروخ کیمرلینگ در سال ۱۹۳۹ از مادری مجاری و پدری رمانیایی به دنیا آمد. خانواده باروخ، پس از گریختن از هولوکاست به اسرائیل مهاجرت کردند و او در آنجا بزرگ شد. در دانشگاه عبری اورشلیم جامعه‌شناسی خواند

و در بیشتر سال‌های زندگی‌اش در آنجا پژوهش کرد و درس داد. پس از بمب‌گذاری کافه‌تریای دانشگاه عبری در سال ۱۹۶۹، او به مطالعه ریشه‌ها، تاریخچه و واقعیت‌های درگیری اسرائیل-فلسطین رو کرد و رویکردی را پرورش داد که با روایت رسمی اسرائیل مغایرت داشت. به عنوان یک منتقد رک‌گوی سیاست‌های اسرائیل، در معرض اتهام‌های متقابل گسترده و سهمگین بود. او از خلال نوشته‌ها و درس‌هایش تلاش می‌کرد بر افکار عمومی اسرائیل، به نفع یک دولت دموکراتیک واقعی تأثیر بگذارد، دولتی که همه شهروندانش را بی‌هیچ تبعیضی می‌پذیرد، از خشونت نظامی چشم می‌پوشد و از راه سازش و رهیافت‌های انسان‌دوستانه برای صلح تلاش می‌کند. باروخ کیمرلینگ در سال ۲۰۰۷ در حالی درگذشت که به ارزش‌ها و آرمان‌های وفادار، و برای آینده اسرائیل بسیار نگران بود. برخی از کتاب‌های او عبارتند از: *صهیونیسم و سرزمین: ابعاد اجتماعی سرزمینی سیاست‌های صهیونیستی* (۱۹۸۳)؛ *ابداع و فروکش اسرائیلی‌یودن: دولت، فرهنگ و ارتش در اسرائیل* (۲۰۰۱)؛ *سیاسی‌کشی: جنگ شارون علیه فلسطینی‌ها* (۲۰۰۳).

تمام‌عیار به کتاب صبری جریس، *اعراب در اسرائیل* توصیف می‌کند. مدت‌ها بعد، باروخ فهمید نه تنها حق با صبری بود، بلکه صبری که به اسناد هیچ دسترسی‌ای نداشت میزان و نادرستی شیوه‌هایی را که فلسطینیان اسرائیلی توسط آن‌ها کنترل می‌شده‌اند و زمین‌های‌شان غصب می‌شده است، دست‌کم گرفته است. باروخ به چرخشی مشابه در خصوص کتاب ایان لوستیک، *اعراب در دولتی یهودی* اذعان می‌کند، کتابی که بعدها به درستی آن را بسیار ستود. (گرچه در خودنگاری‌اش به آن اشاره نکرده است، هنگامی که کتاب *اسرائیل و فلسطینیان* که من از گردآورندگانش بودم در سال ۱۹۷۵ چاپ شد، به عنوان دوستی دلواپس به من نامه نوشت و پیشنهاد کرد که از ذکر آن کتاب در رزومه‌ام خودداری کنم. بسیاری از آن مقاله‌ها، از جمله مقاله من، با نوشته‌های بعدی باروخ بسیار همخوانی داشتند.

در طول سال‌ها، باروخ توانست در درک خود از جوامع و درگیری‌های اسرائیل و فلسطین بازنگری کند؛ او جامعه‌شناس مردم‌مدار فوق‌العاده‌ای شد که نوشته‌هایش افکار اسرائیلی گسترده‌تری را به شیوه‌هایی بسیار مهم تحت‌تأثیر قرار داد. درک من نیز از مسائل گوناگون در طول این سالیان رشد کرد و تغییر یافت؛ امیدوارم که همچون باروخ این امر برای من هم تا زمان مرگم ادامه یابد. هرچند می‌خواهم با دو ادعای باروخ مخالفت کنم.

نخست آنکه، باروخ می‌گوید که دیدگاه و درک جدیدش را خودش پرورانده است، با تأثیر اندکی از کار دیگری که کارشان را خوانده و ساعت‌های بسیاری را در طول سال‌ها، با برخی از آنها به بحث نشسته است. به نظر می‌رسد این ساخت غیردیالوگی از خود و از دانش، تصویری غلط از فرآیند دانش و کسب نگرش می‌دهد. از قضا، این امر، علت وجودی جامعه‌شناسی مردم‌مدار را دست‌کم می‌گیرد که هدفش ارائه‌کردن تحلیلی جایگزین و ارائه واقعیت‌هاست. دوم آنکه، باروخ استدلال می‌کند که او توانست جامعه‌شناسی

ون‌لیر که برگزارکننده کنفرانس بود، چاپ نشده است. به طور ویژه می‌خواهم خودزندگی‌نامه باروخ را پیشنهاد کنم، که با صداقت روشنفکرانه و درایت و شوخ‌طبعی همیشگی‌اش نگاشته شده است و همچنین بر درک خوانندگان از تضاد اسرائیل/فلسطین می‌افزاید. هرچند که پرسش‌های مهمی را درباره جامعه‌شناسی مردم‌مدار پیش می‌کشد. من در اینجا خودم را به دو پرسش اصلی محدود می‌کنم.

جامعه‌شناسی مردم‌مدار و حرفه‌ای

باروخ استدلال می‌کند که کار روزنامه‌نگاری مردمی و کار حرفه‌ای دانشگاهی‌اش را کاملاً از هم جدا کرد، تمایزی که از باور وبری او به چیزی سرچشمه می‌گیرد که دانا هاراوی آن را «حیله خدایند برای دیدن همه چیز از هیچ‌کجا» نامیده است. در مقابل، من به تبعیت از بیشتر نظریه‌های فمینیستی و دیگر سنت‌های رادیکال در جامعه‌شناسی علم، یعنی نظریه‌های مارکسیستی و ضدنژادپرستی، به نفع دانش موقع‌مند (situated knowledge) و تخیل موقع‌مند (situated imagination) استدلال می‌کنم. به جای اتخاذ موضعی نسبیست‌گرا که استدلال می‌کند حقیقت‌های بسیاری وجود دارند که باید براساس شایستگی‌های خودشان داوری شوند و بنابراین غیرقابل مقایسه‌اند، من استدلال می‌کنم که دیدگاه یک فرد، بر شیوه‌ای که او جهان را می‌بیند تأثیر می‌گذارد؛ دیدگاهی که شامل موقعیت اجتماعی، هویت‌یابی‌ها و نظام‌های ارزش‌های هنجاری می‌شود که قابل‌تقلیل به یکدیگر نیستند اما اعمال و تجربه‌های زندگی میانجی آنها می‌شوند، در همان حالی که درون فشارهای مشخص ساختاری و فرآیندی بی‌ثبات و مورد سؤال هستند. به دانش «حقیقت» تنها از راه فرآیند سازنده گفتگو می‌تواند نزدیک شد که در آن بسیاری از نگاه‌های خیره موقع‌مند درون زمینه‌های فضایی و زمانی خاص شرکت می‌کنند.

مشکل من با دوگانگی باروخ بین [امر] سیاسی و حرفه‌ای، صرفاً معرفت‌شناختی نیست. در طول سال‌هایی که جامعه‌شناس و فعال سیاسی بوده‌ام، دریافته‌ام که این دو سبک کنش، برای یکدیگر بینش‌های انتقادی به بار می‌آورند و فراهم می‌آورند؛ از سویی فعالیت سیاسی مردمی کمک می‌کند که فهمی همدلانه از نگاه‌های خیره موقع‌مند به دست آید و از سوی دیگر دانش نظری و تجربی به پالودن و به‌چالش کشیدن برخی دوگانگی‌های ناپخته هویت سیاسی کمک می‌کند. افزون بر این، زمانی که در نظر می‌گیریم چرا پژوهشگرانی خاص، پروژه‌های پژوهشی خاصی را آغاز می‌کنند و چگونه یافته‌های پژوهش‌شان را منتشر می‌کنند، اغلب خط بین این دو امر، ساختگی به نظر می‌رسد.

مداخله‌های عمومی باروخ، الگوهای مشابهی از دل‌مشغولی‌های هم‌پوشان و بینش‌هایی مشترک را به نمایش می‌گذارد، که درست از زمانی آغاز شد که پس از بمب‌گذاری کافه‌تریای محوطه دانشگاهش در سال ۱۹۶۹، تصمیم گرفت تضاد اسرائیل/فلسطین را مطالعه کند. من عمیقاً نسبت به این ادعای باروخ تردید دارم که بیشتر در کار سیاسی‌اش بر شهود تکیه کرده است تا در کار «علمی»‌اش. همانطور که خود باروخ در رابطه با نظریه تغییر پارادایمی کوهن اشاره کرده است، همه جمع‌آوری داده‌ها، شامل عناصری از گزینش‌گری می‌شود. با این حال، من با سرخوردگی‌اش همدلی دارم که افراد کارهای جامعه‌شناختی او را تنها پس از خواندن مقاله‌های عمومی کوتاهش داوری می‌کنند. هرچند، چرخش پارادایم‌های دانش باروخ و درک او از جوامع اسرائیل و فلسطین، مسئله‌ای دیگر را نیز پیش می‌کشد که با ادعای باروخ مرتبط است که جایگاهش به عنوان «حاشیه‌ای در مرکز» همچون سبک جامعه‌شناسی مردم‌مدارش شرطی لازم بود.

نقش موقعیت اجتماعی در جامعه‌شناسی مردم‌مدار

باروخ، با روش تمام‌عیار، بازتابی و صادقانه خود، اولین مقاله‌اش در هآرتس، قدیمی‌ترین روزنامه اسرائیل را به عنوان حمله‌ای شدید و

کرد. مشتاقم از دیگر خوانندگان گفتگوی جهانی بشنوم که احساس می‌کنند جامعه‌شناسان مردم‌مدار و دیگر روشنفکران مردم‌مدار، برای مؤثر بودن، باید در کجا قرار گیرند. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Nira Yuval-Davis: n.yuval-davis@uel.ac.uk

۱. Kimmerling B. (۲۰۱۳) *Marginal at the Centre: The Life Story of a Public Sociologist*. New York and Oxford: Berghahn Books, translated by Diana Kimmerling.

۲. استراتژی بسیاری از ما در حاشیه‌های «غیر مشروع» از یک سو این بوده است که به عنوان فعالان مردمی در کارزارهای گسترده مشخص و اغلب غیرمحبوب متنوع در اسرائیل کار کنیم، و همچنین با فلسطینیان و اعرابی با ارزش‌های مشابه گفتگو برقرار کنیم و متحد شویم، و از سوی دیگر، همچنین با سوسیالیست‌ها و مدافعان حقوق بشر خارج از اسرائیل و خاورمیانه کار کنیم تا بر حمایت عمومی و دولتی بین‌المللی از اسرائیل تأثیر بگذاریم.

مردم‌مدار شود چرا که برخلاف سایر ما در حاشیه، او به عنوان «یکی از ما» مورد اعتماد بود. به عبارتی دیگر، او در چشم نخبگان «مشروع» بود. باروخ می‌گوید که این امر او را قادر ساخت تا نوشته‌هایش در مطبوعات اصلی اسرائیل منتشر شود (که به‌طور مسلم همین است)، در حالیکه دیگران، به طور مثال اعضای سازمان رادیکال سوسیالیست و ضدصهیونیست متسپن (Matzpen)، با تحلیلی مشابه، کمتر در عرصه عمومی قابل‌رویت بودند چرا که دیدگاه‌شان غیرمشروع تلقی می‌شد. او می‌گوید که این مشروعیت شرط لازم کار مؤثر به عنوان یک جامعه‌شناس مردم‌مدار است.

باروخ می‌گوید که پذیرش مشروط او به عنوان «یکی از آنها» تا حدی از حمله او به کتاب‌هایی همچون کتاب‌های جریس و لوستیک سرچشمه می‌گیرد، طرد تحلیل‌هایی که بعدتر به آنها احترام گذاشت. اما این نگرش ما را با معنایی نظری و همچنین سیاسی رها می‌کند: آیا فرد پیش از اینکه بتواند سرمایه اجتماعی لازم برای مؤثر بودن را انباشت کند، باید خود را به عنوان یک عضو قابل‌اعتماد یک اجتماع «ثابت کند»؟ اگر آن فرآیند انباشت در آغاز شامل متزلزل کردن دقیقاً همان آرمانی (cause) شود که فرد بعدتر مدافع آن می‌شود چه؟^۲

هیچ پاسخ آسانی به این پرسش وجود ندارد. با توجه به وضعیت معاصر جامعه و سیاست اسرائیل، و همچنین دیگر بخش‌های منطقه و جهان به‌مثابه یک کل، بیشتر اوقات احساسی نزدیک به یأس دارم، به‌رغم اینکه تلاش می‌کنم از سیاست امید گرامشی، خوش‌بینی اراده و بدبینی تفکر دست برندارم. گرچه باروخ به‌جای حاشیه، از مرکز شروع کرد، او هم کم‌کم سرخوردگی و افسردگی مشابهی را احساس

< یک عمر درگیری انتقادی

مصاحبه با عیسی شیوجی



| عیسی شیوجی

دانشگاه دارالسلام، سمتی را در دانشکده حقوق پذیرفت و هرگز آن را تا بازنشستگی‌اش در سال ۲۰۰۶ ترک نکرد. در طول این زمان، او به چهره‌ای مردمی بدل شد که خود را وقف اصلاحات ارضی و قانون اساسی کرد. علی‌رغم نظرات آشکارش دربارهٔ روآوردن به نئولیبرالیسم در دههٔ ۱۹۸۰ و همچنین شرکتی‌شدن دانشگاه، از تلاطم‌های سیاسی، جان به در برد. در سال ۲۰۰۸ کرسی ژولیوس نایرره در مطالعات پان‌افریقای با هدف مشخص بازگرداندن [آیگاه] دانشگاه به عنوان مرکز مباحثات عمومی به او اهدا شد. پروفیسور شیوجی الهام‌بخش دانشجویان جوان بسیاری بوده، کسانی همچون سابائو نیامسندا، سخنران علوم سیاسی، که این مصاحبه را انجام داده است. او همچنین مشارکت‌کننده‌ای فعال در کنگرهٔ جهانی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در دوربان افریقای جنوبی (۲۰۰۶) بود.

عیسی شیوجی یکی از برترین روشنفکران مردمی افریقای پسااستعماری است. او دانشجوی حقوق (۱۹۶۷-۱۹۷۰) در دانشگاه دارالسلام بود و در میان محققان چپ‌گرای برجسته‌ای همچون جیووانی اریگی، ایمانوئل والرشتاین و جان سول پرورش یافت. این پژوهشگران که جذب طغیان فکری سازنده در این دانشگاه شده بودند، از گوشه و کنار جهان آمده بودند. شیوجی حتی در مقام دانشجویی تیزهوش، به‌چالش کشیدن سیاست‌های سوسیالیستی نظام «اوجاما»ی ژولیوس نایرره، نخستین رئیس‌جمهور تانزانیا را آغاز می‌کند. در طول این دورهٔ آغازین کارهای بسیار شناخته‌شده و بحث‌برانگیزی با عنوان *مبارزهٔ طبقاتی خاموش* به نگارش درآورد که توجه‌ها را به نیروهای اجتماعی‌ای جلب کرد که از نظر سیاسی در افریقای جدید پسااستعماری نمایندگی می‌شدند (/ نمی‌شدند). پس از دریافت مدرک از مدرسهٔ اقتصادی لندن (LSE)، و

سن: همکاری شما با دانشگاه دارالسلام، که به عنوان ملیمانی (Mlimani) یا هیل (Hill) هم شناخته می‌شود، در سال ۱۹۶۷ و در مقام دانشجوی حقوق آغاز شد و بعد از فارغ‌التحصیلی به دانشکده حقوق همان دانشگاه پیوستید، جایی که برای ۳۶ سال آن را حفظ کردید. برای چه تصمیم گرفتید در این دانشگاه بمانید در حالیکه بسیاری از همکاران مرقی‌تان به دیگر مؤسسه‌ها پیوستند؟

عش: درست است، بسیاری از رفقای من به دیگر مؤسسه‌ها از جمله اداره خدمات ملی، حزب و حتی ارتش پیوستند. در حقیقت، ممکن است ساده‌لوحانه به نظر رسد اما واقعیت این است که این تصمیم جمعی رفقا بود که چه کسی در کجا مؤثرتر خواهد بود. رفقا فکر می‌کردند و من هم موافق بودم که باید در دانشگاه بمانم تا کار مرقی روشن‌فکرانه و ایدئولوژیک را انجام دهم.

دانشگاه فضایی نسبی برای شکوفایی ایده‌های مرقی فراهم می‌کرد، بستری که رفقا و روشن‌فکران مرقی می‌توانست در آن خلق و تثبیت شود. در آن زمان، تعهد ملی‌گرایانه کلی همراه با درک روشن‌فکرانه عمیق‌تر از نظام امپریالیستی به پرورش محققان جوان رادیکالی کمک کرد که بسیاری از آنها به عنوان معلم از دبیرستان‌ها سردرآوردند و بنابراین افکار و اعمال مرقی را بیشتر بارور کردند. هرگز پشیمان نشده‌ام که تمام زندگی علمی‌ام را در هیل گذرانده‌ام.

سن: در کتاب‌تان، تراکم در حاشیه‌ای افریقایی، تجربه پس‌استعماری کشورهای افریقایی و به‌طور خاص تانزانیا را به سه دوره تقسیم کرده‌اید: دوره ملی‌گرایانه (دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰)، دوره انتقادی (دهه ۱۹۸۰)، و دوره نئولیبرال (از دهه ۱۹۹۰ تا کنون). این تغییرات چگونه بر ملیمانی اثر گذاشت؟

عش: دانشگاه‌ها در محیطی اجتماعی وجود دارند و قطعاً از تغییرات در این محیط اثر می‌پذیرند. دهه هشتاد، دوره‌ای بسیار حیاتی برای کشور ما، و همین‌طور قطعاً برای سایر کشورهای افریقا بود. دانشگاه‌ها از منابع محروم بودند در حالیکه همزمان در معرض یورش روشن‌فکرانه و ایدئولوژیک پیوسته رهنمودهای نئولیبرال قرار داشتند. بسیاری از همکاران ما، به دانشگاه‌های جنوب افریقا، همچون لسوتو، بوتسوانا، سوازیلند و بعدتر افریقای جنوبی و نامیبیا رفتند.

اما بسیاری کار را ادامه دادند، از جمله بسیاری از محققان جوان که ایده‌های مرقی را در طول دو دهه نخست شور ملی‌گرایی انقلابی فراگرفته بودند. آنها به برخی از کارهای بسیار خوب‌شان ادامه دادند. برای مثال، آنها سوبه روشن‌فکرانه بحث «عظیم» قانون اساسی را در سال ۱۹۸۴-۱۹۸۳ پیش بردند و مواضع ضد اقتدارگرایی و ضد دولت‌سالاری را با صراحت اظهار کردند. البته که گرایش‌های متفاوتی وجود داشت، گرایش‌هایی لیبرال‌دموکراسی، حقوق‌بشر، و چندحزبی را به عنوان اهداف نهایی می‌دیدند و بنابراین اساساً خواستار اصلاحاتی اصلاح‌طلبانه (reformist) بودند. در کنار آن، یک گرایش اقلیت، مبارزه برای دموکراسی را به‌مثابه مکتبی برای کنش‌های طبقاتی مستقل می‌دید؛ آنها خواستار اصلاحات/تقلابی بودند. یک مثالش این است: اصلاح‌طلبان خواستار تأسیس آنی نظام چند حزبی بودند در حالیکه انقلابیون اولاً جدایی حزب و دولت را خواستار بودند و ثانیاً یک

بحث ملی طولانی که درباره دوره پس‌استقلال تأمل کند و یک اجماع ملی جدید را طراحی کند و بسازد.

در گذار از دوره ملی‌گرایانه به نئولیبرال، هیل همچنان سرچشمه بحث‌ها و مبارزه‌های ایدئولوژیک بود. این در طول دوره سوم تقاش درآمد که حکومت به عنوان نئولیبرالیسم خودش را در کشور تثبیت کرد و حرفه‌ای‌گرایی (vocationalization) و شرکتی‌شدن دانشگاه رونق گرفت.

سن: در سال ۲۰۰۸، شما به عنوان نخستین متصدی کرسی استادی «موالیمو/معلم/نیرره» در مطالعات پان‌افریقایی، منصوب شدید که در زبان سواحیلی به عنوان کیگودا (Kigoda) شناخته می‌شود. کمی پس از استقرار شما، از شما نقل شد که گفته‌اید «زنده نگه‌داشتن میراث نیرره برای شما «افتخاری» است. با در نظر گرفتن این واقعیت که نیرره‌ای که شما در نوشته‌های‌تان توصیف می‌کنید به شدت مخالف مارکسیسم و مبارزه از پایین است، به چه میراثی اشاره داشتید؟

عش: نیرره ملی‌گرایی رادیکال بود. یک پان‌افریقایی مرقی و کلاً ضدامپریالیسم بود. مطمئناً ضدامپریالیست بودن او، برخلاف نکروما، در اقتصاد سیاسی رادیکال ریشه نداشت. با این حال، موضع طرفدار مردمی او استوار، موضع ضدامپریالیستی او قابل دفاع، و ملی‌گرایی‌اش مرقی بود.

در مقایسه با طبقه سیاسی نئولیبرال که در پی او آمد، و با در نظر داشتن ویرانی‌هایی که این طبقه در جامعه ما ایجاد کرده است، وای بر هر مرقی، حتی مارکسیستی، که نخواهد میراث نیرره را به یاد آورد و آن را به عنوان منبعی ایدئولوژیک در مبارزه علیه دوره درنده‌خوی کنونی سرمایه‌داری به کار گیرد.

نیرره مارکسیست نبود و جامعه مارکسیست هم به تن نمی‌کرد. خود مارکس وقتی با مارکسیسم مبتذل روبرو شد، تأکید کرد: «من مارکسیست نیستم!».

درست است که او به عنوان یک رئیس دولت مخالف مبارزه از پایین بود. اما آیا این به این معناست که فردی مرقی نباید میراث مرقی نیرره را ستایش کند و از ویژگی متناقضش درس بگیرد؟ دوست من، یک مارکسیست، پاک‌باور (purist) نیست، سیاسی است!

منظورتان از «ویژگی متناقض» میراث نیرره چیست؟

عش: بهترین کاری که می‌توانم بکنم این است که حکایتی درباره خود موالیمو بگویم. چند ماه بعد از اینکه او دانشجویان را به خاطر تظاهرات علیه دولت در سال ۱۹۷۸ از هیل بیرون انداخت، از دانشگاه بازدید کرد. دانشجویی آنقدر شجاعت داشت که از او چیزی به این مضمون پرسد: «موالیمو، شما درباره دموکراسی صحبت می‌کنید اما وقتی ما به نفع دموکراسی تظاهرات کردیم، شما FFU [واحد نیروهای میدانی] را فرستادید تا ما را زدند و خونین و مالین کردند!»

موالیمو به او خیره شد و بعد پاسخ داد: «چه توقعی داشتید؟ من رئیس دولتم؛ من ریاست نهادی را به‌عهده دارم که انحصار خشونت را در دست دارد. اگر شما در خیابان‌ها آشوب به بار آورید، البته که من واحد نیروهای میدانی را می‌فرستم. اما آیا این به معنی این است که شما نباید برای دموکراسی مبارزه کنید؟ دموکراسی را هرگز در سینی نقره تحویل آدم نمی‌دهند!» [واژه‌هایش دقیقاً این‌ها نبود]

و ما همگی دست زدیم. موالیمو توانست خر و خرما را با هم داشته باشد!

سن: روشنفکر انقلابی ایران علی شریعتی زمانی به دانشگاه‌ها لقب «دژهای مستحکم شکست‌ناپذیر» را داده بود که وظیفه اصلی‌شان تولید بردگانی روشنفکر برای شرکت‌های بزرگ جهانی است. آیا کیگودا، برنامه مطالعات پان‌آفریقایی، توانست دروازه‌های «دژ» ملیمانی را باز کند و روشنفکرانش را با توده‌ها پیوند دهد؟ اگر بله، چطور؟

عش: احمقانه خواهد بود اگر ادعا کنم که کیگودا توانسته دروازه‌های «دژ» دانشگاه را باز کند. به زبان آلتوسری، دانشگاه‌ها بخشی از دستگاه ایدئولوژیک دولت هستند. روشنفکران مسلط در آنجا بی‌شک تولیدکنندگان و حاملان دانش مسلط، که بنیان ایدئولوژی‌های مسلط را شکل می‌دهد.

اما در خود سرشت فرآیند تولید دانش، ضرورتی برای برخورد ایده‌ها وجود دارد. این فضایی را برای نگرش‌هایی غیر از نگرش‌های مسلط فراهم می‌کند. هرچند، چنین فضاهایی نباید بدیهی فرض شوند. آنها محدودیت خودشان را دارند و در زمان‌هایی حساس، حتی آن فضاها نیز سرکوب می‌شوند. مبارزه‌ای برای گرفتن و بازپس گرفتن آن فضاهای مترقی در زمینه‌ای مداوم است. و همچون همه مبارزه‌ها، این مبارزه‌های روشنفکرانه نیز نیازمند تخیل درباره فرم‌ها و روش‌هایشان هستند.

این همه آن چیزی است که کیگودا تلاش دارد انجام دهد و نه چیزی بیشتر. احتمالاً توانسته‌است مسبب برخی شورهای روشنفکرانه باشد؛ احتمالاً توانسته‌است اعتباری در میان روشنفکران جوان و مردم کسب کند؛ احتمالاً توانسته‌است بایگانی‌های مترقی هیل را بکشد. حتی این هم محدودیت‌هایی داشت، و این محدودیت‌ها در اواخر دوره من شروع به خودنمایی کردند.

یک فرد در شرایطی معین همین اندازه می‌تواند کار را از پیش برد. فکر می‌کنم این‌ای، اچ، کار بود که به تبعیت از پلخانوف و پیش از آن مارکس، گفته بود هرچند افراد تاریخ را می‌سازند، شرایطی را که در آن تاریخ را می‌سازند تعیین نمی‌کند.

سن: نیرره زمانی سرکوب‌شدگان را از استفاده از پول به عنوان سلاح بر حذر داشت. با این حال به نظر می‌رسد که امروزه در پروژه‌های فکری سرمایه‌گذاری محوری شده است. هیچ کاری بدون پول انجام نمی‌شود. حتی مترقی‌ترین سازمان‌ها نیز در جستجوی پول، زانو زدن در برابر آژانس‌های سرمایه‌داری را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. کیگودا چطور فعالیت‌هایش را اداره می‌کرد؟

عش: بله، پول، و آن هم پول اهدایی، موتور محرک پروژه‌های فکری شده است. بدون شک کیگودا با مشکلات سرمایه‌گذاری روبرو شد

اما قواعد مشخصی را درست از همان ابتدا وضع کرد. نخست، همه هزینه‌های اداری، از جمله حقوق رئیس و دستیارش، باید از بودجه مشخص دانشگاه تأمین می‌شد. دوم اینکه، کیگودا از اهداکنندگان خارجی پول دریافت نمی‌کند. سوم اینکه، هر سرمایه‌ای که از راه مؤسسه‌های دولتی داخلی یا سازمان‌های فکری دوستانه آفریقایی اهدا می‌شود، باید بدون شرط و شروط باشد. و در آخر اینکه، دستور کار و فعالیت‌های کیگودا صرفاً توسط گروه کیگودا تعیین خواهد شد.

ساده نبود اما با متعادل نگاه داشتن بودجه‌مان، تکیه شدید بر کار داوطلبانه و با بسیار محتاطانه خرج کردن، توانستیم از پشاش بریبییم. **سن: حالا که از دانشگاه بازنشسته شده‌اید، چه پروژه‌هایی را می‌خواهید برعهده گیرید؟**

عش: زمانی که هنوز در دانشگاه بودم، با دو تن از همکاران، پروفیسور سایدایحیی عثمان و دکتر نگوانزا کاماتا، پروژه‌ای را برای نوشتن زندگی‌نامه بی‌چون و چرا موالیمو نیرره آغاز کردم که کمیسیون علم و فن‌آوری تانزانیا از آن پشتیبانی می‌کرد. اکنون پژوهش‌مان را بیش‌وکم به پایان برده‌ایم، البته اگر بتوان پژوهشی از این دست را هرگز به پایان برد، و فرآیند نوشتن را آغاز کرده‌ایم.

یکی از دستاوردهای مهم آن پروژه، پایه‌گذاری مرکز داده نیرره (NRC) است. مرکز، اتاق اسنادی خواهد داشت که همه اطلاعاتی که جمع‌آوری کرده‌ایم در آنجا ذخیره خواهند شد و در دسترس پژوهشگران خواهند بود. فعالیت‌هایی را پیرامون مرکز با چشم‌اندازی برای ارائه چارچوبی برای اندیشه راهبردی، بحث‌ها و گفتگوها سازمان خواهیم داد. امیدواریم که فعالیت‌ها را امسال آغاز کنیم. امید من این است که مرکز داده نیرره، مرکزی برای بازتاب مسائل داغی باشد که این کشور و این قاره با آن روبرویند.

احساس می‌کنم که فرهنگ نئولیبرال، سازمان مردم‌نهادگرایی (NGOism) و فرهنگ مستشاری با تأکیدشان بر سیاست‌گذاری، یعنی «کنش» بیشتر و تفکر کمتر، و پیش‌آگهی‌های تجویزی‌شان اثر زیان‌باری بر تفکر روشنفکرانه ما گذاشته است، و نتیجه آن، این است که از تحلیل و درک جهان دست برداشته‌ایم. ما بدون درک بهتر جهان نمی‌توانیم برای جهانی بهتر بجنگیم. برای همین، نیازمند است که آینده تاریخ را در نظر بگیریم. امید است که این مرکز در احیای فرهنگ تفکر بلندمدت و کل‌نگرانه سهیم باشد. ■

نامه‌های تان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Sabatho Nyamsenda: sanyvth@yahoo.com

Issa Shivji: issashivji@gmail.com

< سرمایه‌داری در برابر عدالت اقلیمی

هربرت دوسنا، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، ایالات متحده آمریکا، و عضو کمیته پژوهشی جنبش کارگری (RC۴۴) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

راهپیمایی مردم (People's March) در دفاع از مادر طبیعت در جریان نشست تغییرات آب‌وهوایی سازمان ملل متحد در لیما، که توسط جنبش‌های اجتماعی سراسر جهان رهبری شده است که خواستار «تغییر سیستم، نه تغییر اقلیم» هستند. عکس از هربرت دوسنا.



در نیویورک، در تظاهرات کوچکتر ورشو در نشست سال ۲۰۱۳ سازمان ملل متحد، در کنفرانس بی‌سابقه جنبش‌های اجتماعی جهانی درباره تغییر اقلیم در کوچامبا در سال ۲۰۱۰، در نشست اواخر سال ۲۰۰۹ در کپنهاک، و حتی درون نشست سازمان ملل توسط اوو مورالس، رئیس‌جمهور خودخوانده سوسیالیست بولیوی.

بخشی از اهمیت آن در لیما، به بازتاب سطح بالای ستیزه‌جویی در قاره‌ای برمی‌گشت که کنفرانس امسال سازمان ملل متحد در آن برگزار شده بود. اما بسامد روبرو گسترش آن در آن‌سوتر از لیما همچنین می‌تواند نشانه دگرگونی گسترده‌تری در آگاهی و هویت مردم در سراسر جهان و، همراه با آن نشانه تغییر ژرف‌تر در موازنه وسیع‌تر نیروهای اجتماعی پیرامون بحران زیست‌بومی جهان باشد. این نشان‌دهنده ناتوانی روزافزون بلوک مسلط جهان برای اعمال یکی از خطرناک‌ترین قدرت‌های‌شان است؛ یعنی توانایی تنظیم مناسبات و زبان بحث، به‌واسطه شکل‌دادن به این‌که مردم چه‌طور دنیا را ببینند و خود را

می‌دهد که به‌واقع حاضران کنفرانس رسمی می‌توانند یک «قانون تغییر اقلیمی جدی» را تحت نظام موجود تصویب کنند.

اما غالب تقاضاهایی که من شنیدم- در واقع، خواسته‌ای که روی پرچم اصلی بیان شده بود، که همه پشت آن راهپیمایی می‌کردند- این بود «نظام را تغییر دهید، نه اقلیم را!»، همراه با موارد گوناگونی همچون «زمین را از دست سرمایه‌داری نجات دهید!»، و اظهارات دیگری مانند «سرمایه‌داران: قاتلان!» یا «کنفرانس متعهدان: آشیانه شکارچیان»؛ مطالباتی که متضمن آن است که خصومت بنیادینی بین مطالبه‌گران و کسانی وجود دارد که مورد خطاب قرار گرفته‌اند، همچنین متضمن این است که کسانی که مورد خطاب قرار گرفته‌اند برای «نجات زمین» تحت قید نظام موجود ناتوان هستند.

در سال‌های اخیر این بانگ «تغییر نظام» در نواحی فزاینده‌ای از جهان طنین‌انداز شده است؛ به‌طور مثال در راهپیمایی مقتدرانه ۴۰۰،۰۰۰ نفری سپتامبر گذشته

چنان‌که از سال ۱۹۷۲، یعنی آن زمان که اولین کنفرانس سازمان ملل متحد درباره محیط‌زیست در استکهلم برگزار شد، به شکل یک سنت درآمده است، در دسامبر ۲۰۱۴ هزاران نفر از مردم در سراسر دنیا بار دیگر برای یک «گردهمایی مردمی» جایگزین دور هم جمع شدند. آنها در حالی در خیابان لیما (پرو) راهپیمایی کردند که صدها نفر از نمایندگان دولتی برای آخرین کنفرانس متعاهدین کنوانسیون سازمان ملل متحد درباره تغییرات اقلیمی در یک اردوگاه نظامی باهم دیدار می‌کردند.

طبق معمول صداهای برخاسته از «گردهمایی مردمی» متنوع بودند. برخی شعارنوشته‌هایی را به اهتزاز درآوردند که می‌گفت، «ما خواهان یک قانون جدی تغییر اقلیم هستیم!» یا «سخنرانی کافیت، عمل کنید!»- تقاضاهایی که حاکی از آن است که میان کسانی که راهپیمایی کرده‌اند و آنها که حدود چهارده کیلومتر دورتر در یک کنفرانس رسمی دیدار کرده‌اند، هماهنگی منافع وجود دارد یا می‌تواند وجود داشته باشد، و همچنین نشان

طبقه‌بندی کنند.

هرچه باشد، دست کم از دهه ۱۹۷۰، گروه‌های مختلف مقامات دولتی، مدیران شرکت‌ها و دیگر روشنفکران، فعالانه، در مسیرهای متنوع و گاهی متعارض، مشغول به کار شده بودند تا هرگونه مطالبه برای تغییر نظام را غیرقابل تصور و غیرقابل بیان سازند. آنها تلاش کرده‌اند تا این کار را با تولید و تبلیغ جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌هایی انجام دهند که گروه‌های قانون‌گذار را به مثابه «نجات‌دهندگان» زمین بازنمایی می‌کند که منافعیشان در هماهنگی بنیادین با «مردم» است و قادر به حل بحران از درون سرمایه‌داری هستند.

به سبب مواجهه ناگهانی با قیام غیرمنتظره جنبش‌های طرفدار محیط‌زیست که شروع به سرزنش سرمایه‌داری در رابطه با مشکلات جهانی زیست‌محیطی کرده بودند و به‌این دلیل هم هژمونی و ادعای‌شان مبنی بر ارتقای منافع جهانی مورد تردید قرار گرفته بود، آنها مجبور به ورود به مجادله‌ای شدند که اغلب در عبارت معروف «تغییر جهانی محیط‌زیست» از سوی تحلیل‌گران شنیده نمی‌شد: مجادله‌ای بر سر این‌که این «تغییر» چگونه بازنمایی و فهمیده شود.

آنها طی دو دهه بعدی، از طریق دستگاه‌های تولید دانش سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD)، بانک جهانی، سازمان ملل متحد، و مجموعه‌ای از سازمان‌های مردم‌نهاد و سایر سازمان‌های جامعه مدنی جهانی، سعی کردند که به‌واسطه توسعه و انتشار گفتمان‌هایی همچون «توسعه پایدار» یا «نوسازی زیست‌بومی» با نقدهای رادیکال طرفداران محیط زیست مقابله کرده، آنها را جذب و منحرف کنند؛ گفتمان‌هایی که صرفاً «شکست بازار»، «منفعت‌طلبی» یا فقط صنعت سوخت فسیلی، و نه به هیچ وجه کل نظام را به‌خاطر بحران‌های زیست‌بومی سرزنش می‌کند و سرمایه را به عنوان «همراهان» مسئول خیرخواه به تصویر می‌کشد. آنها از خلال شیوه‌های روزمره و نهادینه‌شده از روش‌هایی که در آن، میزان تولید گازهای گلخانه‌ای را برحسب کشورها و نه طبقات محاسبه می‌کنند، تا روش‌هایی که به جای مجازات آلوده‌کنندگان آنها را جذب می‌کنند - به دنبال القای دیدگاهی مشترک بین مردم هستند؛ این دیدگاه که مشکل، نظام نیست و دشمن، سرمایه.

خلاصه این‌که، نخبگان جهانی کوشیده‌اند که به فرهنگ جهانی شکل دهند یا به «عقل سلیم» مردم قالب دهند تا با اندیشه‌هایی که توسط جنبش‌های رادیکال معرفی می‌شوند

مقابله کنند و خصوصت‌هایی که برافروخته‌اند را خنثی کنند. و آنها تا اندازه‌ی زیادی هم موفق بوده‌اند. جنبش‌های رادیکال سابقاً قدرتمندی که برای مدتی هژمونی سرمایه‌داری را متزلزل کردند، از دهه ۷۰ و ۸۰ به حاشیه رانده شدند. آنهایی که خواستار «تغییر نظام» بودند با موفقیت به عنوان افراط‌گرایان متعصب معرفی شدند. در واقع، تصور آخرالزمان از تصور «تغییر نظام» آسان‌تر شد.

هرچند، در لیما و سراسر جهان، تعداد فزاینده‌ای از مردم، از جمله نائومی کلاین نویسنده پرفروش، پاپ فرانسیس و شخصیت‌های تأثیرگذار دیگر، اکنون دوباره آشکار تغییرات اقلیمی را به سرمایه‌داری ارتباط می‌دهند، سرمایه‌داران را به عنوان «شکارچیان» بی‌رحم رده‌بندی می‌کنند و «جایگزین‌های نظام‌مند» را به تصور در می‌آورند. همه اینها نشان می‌دهد که هژمون‌ها نتوانسته‌اند در جلوگیری از ظهور دوباره یک جنبش ضد هژمونیک رادیکال و جهانی به‌طور کامل موفق شوند.

با این حال تا به اکنون، آن‌گونه که نتیجه کنفرانس سازمان ملل متحد در لیما نشان می‌دهد، این جنبش هنوز به قدر کافی قدرتمند نیست تا مانع گروه‌های مسلط جهان از پیشرفت «راه‌حل» ارجحشان در بحران زیست‌محیطی شود.

در همان وقت که انکار می‌کنند که بحران ذاتاً در نظام ریشه دارد و همچنان که مقامات کمتر دوراندیش و مدیران تجاری نفی می‌کنند که بحرانی وجود دارد و حتی با خفیف‌ترین اصلاحات هم مخالفت می‌کنند، پیشگامان سرمایه‌داری می‌کوشند تا اقتصاد جهانی را در سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، بانک جهانی، دانشگاه‌ها، سازمان‌های سیاست‌گذاری و غیره از موضع مسلط خود مدیریت کنند. این‌گونه از رهبران شعارهای حامیان رادیکال محیط‌زیست را به واقع جدی گرفته‌اند. آنها به شدت بر روی «تغییر نظام» کار می‌کنند - اما برای اینکه آن را به لحاظ بنیادی همان‌طور که هست حفظ کنند.

به‌موجب تهدید از سوی بحران زیست‌بومی و از سمت جنبش‌های رادیکال، بیش از سی سال است که روشنفکران دوراندیش‌تر هم‌راستا با طبقه مسلط درباره چگونگی اجرای نوعی از «مدیریت جهانی محیط‌زیست» برای «برنامه‌ریزی» یا «تنظیم» بهره‌برداری سرمایه از طبیعت بحث و بررسی کرده‌اند.

در طول پنج سال گذشته، بسیاری، و نه فقط از کشورهای توسعه یافته، بر سر یک رویکرد به همگرایی رسیده‌اند: که آن «نوسازی

زیست‌بومی» از طریق قواعد نئولیبرال جهانی است، «راه‌حلی» که (۱) خواهان تنظیم هنجارهایی است که همه دولت‌ها را برای مشارکت در هدف کاهش کل تولید گازهای گلخانه‌ای جهانی به یکدیگر پیوند می‌دهد، اما نهایتاً تصمیم‌گیری در مورد چگونگی و میزان آن را به خود دولت‌ها وامی‌گذارد، در حالی که همزمان (۲) خواهان مهندسی مکانیسم‌های بازار است (بازار کربن، مالیات‌ها و غیره) که قصد دارد با «بالا بردن قیمت کربن» سرمایه را به تغییر به سوی سرمایه‌گذاری و فن‌آوری «کم کربن» بکشانند، و به آنها اجازه دهد تا راه‌حل‌های «مقرون به صرفه» را برای رسیدن به اهدافشان پیدا کنند.

مطمئناً، طرفداران این راه‌حل به‌طور کامل در به دست آوردن اجماع نخبگان جهانی موفق نیستند. مخالفت‌هایی از سوی کشورهای جهان جنوب وجود دارد. این‌که بسیاری از -اگر نگوییم اغلب- نخبگان حاکم کشورهای درحال توسعه، برای نوسازی زیست‌بومی جایگزین از طریق مقررات جهانی سوسیال-دموکراتیک‌تر کارزار راه انداخته‌اند، تاحدودی به این دلیل است که توانایی آنها در تأمین رضایت نسبت به حاکمیتشان در خانه به گرفتن امتیازات از کشورهای شمالی بستگی دارد. در این راه‌حل دولت‌های جهان، به جای آن‌که برای رسیدن به این اهداف، ابتدائاً بر سازوکار بازار تکیه کنند - در اقدامی هماهنگ به مثابه یک قدرت بین‌المللی، مشترکاً بر روی کل تولیدات گازهای گلخانه‌ای سرپوش خواهند گذاشت و سیاست‌های جهانی توزیع مجدد را از راه اقناع مستقیم دولت‌ها برای کاهش تولید گازهای گلخانه‌ای‌شان و انتقال منابع به کشورهای در حال توسعه به‌عهده خواهند گرفت.

اما نابسامانی ناشی از نقاط ضعف و تناقضات درونی دولت‌های کشورهای درحال توسعه، آنها را سال به سال نسبت به جلوگیری از راه‌حل بازار که از سوی کشورهای توسعه‌یافته ارائه شده و همچنین کسب حمایت برای راه‌حل‌های جهانی خود، ناتوان و بی‌میل کرده است. بسیاری از نخبگان حاکم در کشورهای جنوب به‌خاطر همه نزاع‌های تلخ خود در مذاکرات در برابر همتایان توسعه‌یافته‌شان، نهایتاً در این هدف سهیم شده‌اند: دگرگون کردن نظام برای اینکه از لحاظ بنیادی بدون تغییر حفظ شود.

نتیجه این‌که، مقامات کشورهای توسعه‌یافته در حال پیش‌روی در تثبیت تدریجی شالوده‌ها برای یک توافق جدید بین‌المللی تغییر اقلیم در راستای مرزهای قواعد نئولیبرال جهانی هستند؛ توافقی که در سال آینده در پاریس امضا و در سال ۲۰۲۰ قابل اجرا شود. اما بعید است که این توافق تولید گازهای گلخانه‌ای

مردمی از هر طیف سیاسی که در یکی از ستیزه‌جویانه‌ترین تظاهرات بین‌المللی تغییرات آب‌وهوایی در سال‌های اخیر، به مرکز شهر لیما سرازیر شدند. عکس از هربرت دوسنا.



را چنان با شدت تا سطحی پایین بیاورد که بتواند از تغییرات اقلیمی فاجعه‌بار جلوگیری کند یا برای مقابله با اثرات آن منابعی را فراهم کند. بنابراین ما در حال حرکت به سوی توافق جدیدی هستیم که می‌تواند راه را برای هرج و مرج اقلیمی و دوره جدیدی از بربریت هموار کند.

اما امید باقی است. هرچه باشد، توانایی بلوک مسلط در تحمیل این راه‌حل در نهایت متکی به قابلیت مداومشان در منحرف کردن مقاومت است - چیزی که به نوبه خود متکی به قابلیت مداومشان در بازنمایی خود به عنوان «همراهان» است. این هم به نوبه خود متکی بر متقاعد کردن دیگران درباره این است که آنها در حال ارتقاء یک منفعت همگانی هستند و می‌توانند بحران را مطابق با نظم موجود حل کنند، که تمامی اینها مستلزم از خود گذشتگی مادی است که به نظر می‌رسد بلوک هژمون مایل یا قادر به انجام آن نیست. چنین ناکامی‌ای از سوی گروه‌های مسلط در پشتیبانی از ادعاهای هژمونیک‌شان، تنها باعث ایجاد سرخوردگی، خشم و اضطراب بیشتر خواهد شد، و در حال حاضر ما شاهد نشانه‌هایی از آن در گروه‌های میانه‌روی طرفدار محیط زیست هستیم که در «ترک اعتراضی جلسه» مذاکرات لیما مشارکت داشتند و همچنین شاهد قبول روزافزون نتیجه‌ای هستیم که جنبش‌ها از همان سال ۱۹۷۲ به آن دست یافته بودند، که کسانی که

در جلسه رسمی هستند از تصویب یک «قانون تغییر اقلیمی جدی» ناتوانند.

اما این که آیا این بحران هژمونیک آشکار به جنبشی منجر خواهد شد که قادر به بسیج نیروهای اجتماعی لازم برای مقابله با عدم‌راه‌حل‌های (non-solutions) نخبگان مسلط در خصوص تغییر اقلیمی باشد، یا این که آیا این سرخوردگی و تشویش به مقاومت فعال تبدیل خواهد شد، به هیچ وجه روشن نیست. بسیار به توانایی به‌مذاکره‌گذاشتن ماهرانه تنش دیرینه بستگی دارد؛ بین هدف آوردن مردمی از گرایشات سیاسی گوناگون به خیابان‌ها و هدف تغییر «عقل سلیم» و ذهنیات آنها. این دو هدف همیشه سازگار نیستند زیرا به وجود آوردن ائتلافات گسترده برای رسیدن به «فصل مشترک حداقلی»، دامن زدن به باورهای مسلم‌فرض‌شده موجود، و صحبت با زبان «عقل سلیم» فشار ایجاد می‌کند؛ زبانی که به جای به‌چالش کشیدن ادعاهای مسلط‌ها آنها را تقویت می‌کند. بدون تغییر عقل سلیم، حتی گسترده‌ترین ائتلاف‌ها و بزرگ‌ترین تظاهرات به‌سادگی می‌تواند به حمایت از قدرتمندان در راستای هدفشان برای تغییر نظام به منظور حفظ آن، منجر شود.

آنچه لازم است یک استراتژی است که مردم را گریزان نکند، اما همچنین از حمله به دسته‌بندی‌های عمیقاً تثبیت‌شده و

جهان‌بینی‌ها و دیدگاه‌های مسلم‌فرض‌شده‌ای عقب ننشینند که مردم را تحریک می‌کنند که سرنوشت خود را با سرنوشت نظام گره بزنند. این مستلزم زمان‌بندی «راهپیمایی بزرگ» است پس از آن که مذاکرات سازمان ملل در پاریس به پایان رسید، نه پیش از آن، تا منکر این دیدگاه شود که «مردم» بر روی خرد و خیرخواهی نخبگان جهان برای نجات زمین حساسی باز کرده‌اند. لازمه این امر به پرسش کشیدن راه‌های به‌نظر پیشرویی است که بحران اقلیمی را به جای طبقات بر حسب دولت‌ها چارچوب‌گذاری می‌کند، از جمله طرح‌هایی که «بودجه کرین» را بر حسب کشورها تقسیم می‌کنند. این چه‌بسا مستلزم ترغیب حتی دولت‌های سوسیالیست متمدنی به پذیرش مسیرهای توسعه غیراستخراجی و غیروابسته به سوخت‌های فسیلی است.

پس از قرارداد موفق «تغییر نظام!» در دستور کار، حالا وظیفه این است که آن را با شرح «جایگزین‌های نظامند» و «خواسته‌های انضمامی» خود مجاب‌کننده سازیم. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Herbert Docena: herbertdocena@gmail.com

< کاربست جامعه‌شناسی مردم‌مدار

آرین هنمایر، دانشگاه آلبرتا، کانادا و کریستوفر جی. اشنایدر، دانشگاه ویلفرد لوریر، کانادا



آرین هنمایر و کریستوفر اشنایدر جامعه‌شناسی مردم‌مدار را به تجربه گذاشته‌اند. عکس از آرین هنمایر.

ورودی اندک، «دانشگاه‌های پول خردی» نامیده می‌شود، به طور تاریخی به عنوان محیط‌های اجتماعی مهمی به کار می‌رفتند که در آن در میان مردم مختلف از جمله دانشجویان، تجاران، و روشنفکران تبادلات گفتگویی رخ می‌داده است.

ما با الهام از «دانشگاه پول خردی» در سال ۲۰۰۹ جامعه‌شناس یکشنبه را راه‌اندازی کردیم (www.sundaysociologist.com), با این امید که افرادی با طیف گسترده‌ای از دیدگاه‌های گوناگون را گرد هم بیاوریم. ما اعضای اجتماع، هیئت‌علمی دانشگاه، و دانشجویان را دعوت کردیم تا یک‌بار در ماه به کافی‌شاپی در قلب کلونا، بریتیش کلمبیای کانادا بیایند و مسائلی با موضوعات مهم را به بحث و گفت‌وگو بگذارند (اخبار ملی، فیلم‌های ویروسی، پروژه‌های سیاسی، و غیره). هدف این جلسات این بود که از یک سو با جمعیت‌ها متنوعی ارتباط برقرار کنیم، و از سوی دیگر در یادگیری متقابل موضوعات با اهمیت محلی و جهانی درگیر

مفروض جامعه‌شناسی مردم‌مدار درگیر کردن مردم در گفت‌وگویی از یادگیری متقابل است. البته راه‌های هیجان‌آور زیادی برای به‌کار بستن جامعه‌شناسی مردم‌مدار وجود دارد. در این جستار کوتاه ما دو نسخه «آنالوگ» کاربرد جامعه‌شناسی مردم‌مدار را بررسی می‌کنیم (برای نمونه‌های «دیجیتال» نگاه کنید به «جامعه‌شناسی مردم‌مدار، زنده! (Public Sociology, Live)» در انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی یا «جامعه‌شناسی مردم‌مدار الکترونیکی (e-public sociology)» در هنمایر و اشنایدر، مباحثه جامعه‌شناسی مردم‌مدار). اقدام اول شامل توسعه یک «کافه فلاسفه» برای جامعه‌شناسی می‌شد، که ما آن را جامعه‌شناس یکشنبه (Sunday Sociologist) می‌نامیم. به دنبال این، اقدام دوم ما نمایان می‌شود، نسخه دوره آموزشی دانشگاهی آن‌چه که ما در طول جمع‌های جامعه‌شناس یکشنبه‌مان در یک قهوه‌خانه محلی پرورانده‌ایم. قهوه‌خانه‌ها، یا همان‌طور که گاهی با ارجاع به هزینه

شویم. گفت‌وگوها اغلب بحث‌های پربار و پرحرارتی را برمی‌انگیخت، که با معطوف کردن توجه‌مان به سوی مشکلات خصوصی و مسائل عمومی مهم‌تر از کلاس‌های دانشگاه، به برجسته کردن، شکل دادن و توسعه بخشیدن به زندگی ما به عنوان جامعه‌شناسان حرفه‌ای کمک کرد.

ما ترجیح دادیم که جلساتمان را در بعد از ظهر دومین یکشنبه هر ماه برگزار کنیم. این زمان‌بندی منعکس‌کننده تلاشی آگاهانه برای جذب کسانی بود که به دلیل شغل تمام‌وقت، ممکن بود در تمام طول هفته درگیر کار باشند. کافه جامعه‌شناس خود را از طریق صفحه اینترنتی رایگانی تبلیغ کردیم. هیئت‌علمی دانشکده‌های مختلف، دانشجویان و دانش‌آموزان، مردم بازنشسته، مثل فردی به نام برندان، که خود را «فروشنده هیچ چیز» و «ناپیشه‌کار» می‌نامید، در جمع‌های ماهانه شرکت می‌کردند.

اگرچه کافه جامعه‌شناسی ما به نام روزی در هفته نام‌گذاری شده بود، امید ما این بود که این نکته را برجسته کنیم که صرف‌نظر از مسیر زندگی، و اقناع سیاسی یا اجتماعی‌مان، همه ما، چه بدانیم و چه ندانیم، در زندگی‌مان به پرسش‌هایی جامعه‌شناختی می‌اندیشیم. برخلاف یک شیمیدان حرفه‌ای، در آزمایشگاه‌های ما مردم زندگی می‌کنند؛ جامعه آنها را شکل می‌دهد و آنها جامعه را شکل می‌دهند. جوانه تخیل جامعه‌شناختی هم‌اکنون آماده است. اگر تخیل جامعه‌شناختی می‌تواند الهام بخش عصر یکشنبه‌ای از بازاندیشی باشد، پس گسترش این نوع تفکر ممکن است در زندگی مردمی که در جمع‌های قهوه‌خانه با آنها مواجه شدیم، به مثابه ابزاری مفید شناخته شود.

جامعه‌شناس یکشنبه الهام‌بخش واحدی درسی با حمایت دانشگاه و با دوره آموزشی خاص خودش بود. ایده این بود که اعضای عمومی برای شرکت در یک دوره آموزشی جامعه‌شناسی دعوت شود. هر هفته یک جامعه‌شناس مدعو برای یک ساعت، به طوری که برای عموم قابل فهم باشد، سخنرانی کند، که به دنبال آن بحث گروهی کوچک یک ساعته‌ای هم وجود داشته باشد؛ این دوره آموزشی ظرفیت ۳۰ دانشجوی را داشت. این دوره آموزشی و مهمانان آن به طور هفتگی از طریق مطبوعات دانشگاه و رسانه‌های اجتماعی اطلاع‌رسانی می‌شدند؛ میزان مشارکت هفتگی معمولاً حدود ۱۰۰ نفر بود. دانشجویان جامعه‌شناسی و اعضای عمومی به‌گونه‌ای در بین گروه‌های مباحثه توزیع می‌شدند که بتوانند در گفت‌وگوی متقابل درگیر شوند. سپس، همراه با استادان جامعه‌شناسی مدعو و دستیاران تدریس، بین گروه‌ها راه می‌رفتیم، تا گوش فرا دهیم و مطالب جامعه‌شناختی را به میان گفت‌وگو بیاوریم.

برخی از کسانی که اغلب به جامعه‌شناس یکشنبه می‌آمدند، به‌طور منظم در دوره آموزشی شرکت کردند. واکنش‌ها پرشور بود! برای نمونه برندان کسی که خود را فروشنده هیچ‌چیز می‌نامید اشاره کرد: «اینکه بتوانم در این گفت‌وگوها شرکت کنم، و اینکه در کمال شگفتی درک

کنم که من هم چیزی برای مشارکت داشته باشم، طوری توان‌بخش و انرژی‌بخش بوده است که تاکنون تجربه نکرده بودم». یکی دیگر از شرکت‌کنندگان عمومی خاطرنشان کرد: «برای کسی که حدود ۸۰ سال دارد، این یک امتیاز و مایه دلخوشی است که به طرز فکرهای جوان‌تر و سرزنده‌تر گوش دهد و با آنها گرم بگیرد».

این ابتکارات در جامعه‌شناسی مردم‌مدار ما را به تأمل درباره تعهدات و رویکردهای حرفه‌ای جامعه‌شناسانه‌مان واداشت. یکی از شایع‌ترین معضلاتی که با آن مواجه بودیم این بود که چگونه ایده‌های پیچیده جامعه‌شناسی را مطرح و روشن سازیم. ما دریافتیم که کارمان درون اجتماع گرچه ضمیمه طاق‌فرسای کار حرفه‌ای‌مان، اما یک تجربه موفق فوق‌العاده ارزشمند در آموزش عمومی بود. حمایت‌های مردمی زیادی از پروژه ما وجود داشت و ما کشف راه‌های جدید و نوآورانه‌ای برای درگیرکردن اجتماعات در کارمان را دل‌گرم‌کننده یافتیم. زمینه‌های وسیع‌تر به احتمال زیاد به موفقیت این پروژه‌ها کمک کرده است.

کلونا یک اجتماع بازنشسته بسیار مرقه است، که محل بسیار مطلوبی برای زندگی در قسمت جنوبی بریتیش کلمبیا است. بسیاری از شرکت‌کنندگان مردمی در جامعه‌شناس یکشنبه و در دوره آموزشی جامعه‌شناسی مردم‌مدار، افراد بازنشسته ثروتمند با مدارک کارشناسی بودند. برای مثال جویس، یکی از شرکت‌کنندگان جامعه‌شناس یکشنبه و دوره آموزشی، اظهار کرد: «فراموش کرده بودم که چقدر از جامعه‌شناسی دانشگاه در دهه ۷۰ و ۸۰ لذت می‌بردم و حالا چقدر احساس می‌کنم که دوباره سر ذوق آمده‌ام». تلاش برای گسترش این پروژه به عنوان مثال، در اجتماعات کارگران در طبقه کارگر، ممکن است با چالش‌های مختلفی روبرو شود. پروژه ما متکی به مفروضاتی است که خاص اجتماعی است که این پروژه را در آن ایجاد کرده‌ایم: ما فرض کرده بودیم اکثر افراد کسانی هستند که به کامپیوتر و اینترنت دسترسی دارند، کسانی هستند که به اخبار محلی و کانال‌های رادیویی چپ‌گرایی گوش می‌دهند که رخدادهای اطلاع‌رسانی می‌کنند، و افرادی هستند که برای تعامل با دانشگاه در ظرفیت‌های جایگزین انگیزه دارند. جامعه‌شناسانی که می‌خواهند طرح‌های مشابهی را در جوامع وطنی خود به اجرا درآورند احتمالاً باید چالش‌هایی را در نظر بگیرند که ممکن است در محیطی که در آن کار می‌کنند به وجود آید، تا بتوانند راهبردهایی را برای درگیرکردن مردم در زمینه خاص‌شان تبیین کنند. ■

نامه‌های‌تان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Ariane Hanemaayer: ahanemaa@ualberta.ca

Christopher J. Schneider: cschneider@wlu.ca

< بازخواهی حق بر خور داری از شهر: بسیج مردمی در شیلی

سیمون اسکوفی‌یر، دانشگاه آکسفورد، انگلستان

یک نقاشی دیواری در ویافرانسیا، یکی از محله‌های مبارزه‌جوی سانتیاگو، ساکنان را به «سازماندهی برای مبارزه، مبارزه برای پیروزی» ترغیب می‌کند. عکس از ناتالی وولمین.



تهی‌دستان شهری شیلی از سال ۱۹۹۰، با وجود سابقه طولانی بسیج اجتماعی، غالباً به‌مثابه کنشگران منفعل سیاسی تصویر شده‌اند که از تبعیض و بیماری‌های اجتماعی رنج می‌برند. با این حال من بر پایه پژوهش‌م در منطقه پنالون در سانتیاگو استدلال می‌کنم که دست‌کم در برخی موارد، تهی‌دستان شهری توانسته‌اند مقاومت پایداری را سازماندهی کنند، تا حق خود در برخورداری از شهر را بازخواهی کنند.

دیوید هاروی (۲۰۰۸: ۳) حق برخورداری از شهر را به عنوان «حق تغییر دادن خودمان به واسطه تغییر شهر» تعریف می‌کند. هاروی با پیوند شهرنشینی و سرمایه‌داری، و هم‌راستا با سنتی آکادمیک که بر اولویت داشتن مردم بر منفعت تأکید دارد، نشان می‌دهد که بشر با به‌کارگیری قدرت جمعی، استحقاق توانایی شکل دادن دوباره فرآیندهای شهرنشینی را دارد. برای ساکنان تهی‌دست، به‌کارگیری حق برخورداری از شهر غالباً دفاع از سکونت‌گاه شهری‌شان و دسترسی به خدمات و منابع در شهر، و مقاومت در برابر فرآیندهای شهری تولید مازاد سرمایه‌داری را شامل می‌شود.

سوی تهی‌دستان شهری شیلی را می‌توان در دهه ۱۹۲۰ دنبال کرد. جنبش موسوم به «جنبش ساکنان» (dwellers movement)^۱ در پیوند با احزاب سیاسی و بسیاری از نهادهای دیگر، نقشی محوری در عرصه ملی سیاسی داشت و با تصاحب زمین‌های شهری به دولت فشار وارد می‌آورد. بین سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۷۰ اشغال زمین‌ها به‌طور فزاینده‌ای رایج شد که شهرهای شیلی، به‌ویژه سانتیاگو را دوباره شکل داد. در واقع در سال ۱۹۷۲، در طول دولت آلنده ۱۶٫۶ درصد از جمعیت سانتیاگو در سکونت‌گاه‌های غیررسمی زندگی می‌کردند (Santa María, ۱۹۷۳: ۱۰۵).

بسیاری از حلبی‌آبادها به عنوان قلمرو خانگی سازمان‌های چپ‌گرا، توسط دیکتاتوری نظامی به‌شدت سرکوب می‌شدند (۱۹۷۳-۱۹۸۹). بعضی از آنها پایگاه‌های مقاومت مردمی شدند که نقش بسیار مهمی در اعتراضات ملی‌ای ایفا کردند که از سال ۱۹۸۳ ستمگری رژیم استبدادی را افشا کرد.

پس از ۱۹۹۰، یعنی وقتی شیلی دموکراسی خود را بازگرداند، اقدامات فعالانه و هماهنگ ساکنان از ادبیات آکادمیک ناپدید گردید. با این‌که چندین مرکز تحقیقی، برای مثال دانشگاه شیلی، دانشگاه کاتولیک اسقفی شیلی (PUC)، مرکز میان‌رشته‌ای مطالعات شهری و توسعه منطقه‌ای (CIDU)، مجله بین‌المللی حقوق بشر سور (SUR)،

روایت‌های جریان اصلی علمی حاکی از آن است که تهی‌دستان شهری شیلی مطالبه‌حش‌ان در برخورداری از شهر را از طریق بسیج عمومی پایدار، به‌طور مؤثری مدیریت کرده‌اند، گرچه گاهی نظام‌مندتر از برخی زمان‌های دیگر بوده‌اند. ردپای کشمکش‌های جمعی بر سر مسکن از

روایت‌های جریان اصلی علمی حاکی از آن است که تهی‌دستان شهری شیلی مطالبه‌حش‌ان در برخورداری از شهر را از طریق بسیج عمومی پایدار، به‌طور مؤثری مدیریت کرده‌اند، گرچه گاهی نظام‌مندتر از برخی زمان‌های دیگر بوده‌اند. ردپای کشمکش‌های جمعی بر سر مسکن از

جدید، قصد داشت به‌واسطه افزایش ارزش زمین ناحیه را ترقی دهد. علاوه بر این، طرح جامع جدید شامل زمین کافی برای پوشش نیاز ناحیه در مسکن‌سازی اجتماعی نمی‌شد. درحالی‌که برخی از ساکنان آن تغییرات را مناسب دانستند، انعطاف‌پذیرترین سازمان‌های مردمی روند اعیان‌سازی قریب‌الوقوع محله‌ها را نپذیرفتند. این سازمان‌ها علیه طرح جامع جدید کارزار راه انداختند و خواستار یک رفراندوم قانونی الزام‌آور ناحیه‌ای شدند. پس از کارزارهای مناقشه‌برانگیز بین شهرداری و سازمان‌های محله‌ای، در اواخر دسامبر ۲۰۱۱ طرح جامع به‌شیوه‌ای دموکراتیک رد شد. ساکنان تهری‌دست، با محافظت منطقه از اعیان‌سازی، موفق به نگه‌داری سکونت‌گاه شهری‌ای شدند که بین دهه ۱۹۶۰ تا دهه ۱۹۷۰ طی ساخت و سازهای خود و سکونت غیرقانونی ایجاد کرده بودند.

لو هرمیدا، محله شرقی پنالون، در طول ۲۵ سال اخیر فرهنگی قوی از بسیج مبارزه‌گرانه را توسعه داده است. ساکنان با ترسیم ارزش‌های اجتماعی و هویت مبتنی بر کنش جمعی، برای بازترکیب مناطق، به طور جمعی نوآوری‌های مختلفی را انجام دادند که از سوی سایر کنشگران اجتماعی هم انتخاب شده بود. به عنوان مثال ساکنان، کارگاه‌های آموزش موسیقی و باغ‌های اجتماعی را به عنوان شکلی از نمایش و اشغال دوباره، در میادین محله‌هایی سازمان دادند که یا توسط قاچاقچیان مواد مخدر اشغال شده بود و یا از سوی شرکت‌های خصوصی تهدید می‌شد.

پنالون، با تراکم تاریخی رخدادهای اعتراض جمعی، بسیاری از طرح‌های دیگر تهری‌دستان شهری شیلیایی‌ای را انعکاس می‌دهد که از دسترسی بنیادین خود به حقوق در شهر محافظت می‌کردند (Su-granyes, ۲۰۱۰). این تنازعات آشکار می‌سازد که تهری‌دستان شهری شیلیایی هنوز قادرند برای مطالبه حق خود برای برخورداری از شهر، کنش جمعی مبارزه‌گرانه پایدار و مؤثری را تدارک ببینند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Simón Escoffier simon.escoffier@sant.ox.ac.uk

۱. جنبش تهری‌دستان شهری شیلیایی در بین سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۸۹ به‌طور سنتی در زبان اسپانیایی «movimiento de pobladores» نامیده شده است. گرچه من به جای «pobladores» از «ساکنان» (dwellers) استفاده کرده‌ام، اما این کار به‌طور کامل دقیق نیست، چرا که این واژه در اسپانیایی به‌طور تاریخی یک معنای سیاسی را به‌دست می‌دهد؛ این واژه به ساکنان تهری‌دست شهر اشاره دارد که برای حقوق جمعی خود مبارزه می‌کنند.

منابع:

Harvey, D. (2008) "The Right to the City." *New Left Review* 53: 23-40. Retrieved from <http://newleftreview.org/II/53/david-harvey-the-right-to-the-city>.

Hipsher, P. (1996) "Democratization and the Decline of Urban Social Movements in Chile and Spain." *Comparative Politics* 28(3): 273-297.

Santa María, I. (1973) "El desarrollo urbano mediante los 'asentamientos espontáneos': El caso de los 'campamentos' chilenos." *EURE* 3(7): 103-112.

Sugranyes, A. (2010) "Villa Los Condores, Temuco, Chile Against Eviction and for The Right to the City," pp. 145-148 in A. Sugranyes and C. Mathivet (eds.) *Cities for All Proposals and Experiences towards the Right to the City*. Santiago de Chile: Habitat International Coalition (HIC).

Tironi, M. (2003) "Nueva Pobreza Urbana, Vivienda y Capital Social en Santiago de Chile," 1985-2001. *Revista de Sociología*. Santiago: Predes Editores.

دانشکده علوم اجتماعی آمریکای لاتین (FLACSO)، و سازمان حقوق بشری قلمرو همبستگی (Vicaría de la Solidaridad) - توجه خود را به بسیج مردمی دهه ۱۹۸۰ اختصاص دادند. در سال ۱۹۹۰ روایت‌های آکادمیک به جای اقدام جمعی بر رفع بسیج مردمی تأکید و حلی‌آبادها را به عنوان لانه‌های جرم و جنایت، قاچاق مواد مخدر و سایر بیماری‌های اجتماعی توصیف کردند (Hipsher, ۱۹۹۶; Tironi, ۲۰۰۳).

منطقه پنالون سانتیاگوی شرقی، همچون ابتکارات دیگری که در شهرهای شیلی توسعه یافته است، مثال نقضی از آن روایت‌های رفع بسیج عمومی ارائه می‌دهد. در واقع، محلات مردمی پنالون به‌طور نظام‌یافته در طول ۲۵ سال گذشته ابتکارات سیاسی مبارزه‌گرانه‌ای را در دست داشته‌اند، که توانستند نه تنها حقوق خود را مطالبه کنند، که حتی مستقیماً آن ناحیه و محیط بی‌واسطه ساکنان را شکل دهند.

تقریباً ۹۰۰ خانواده متصرف قانونی از بخش‌های مختلف پنالون، که از طریق هماهنگی کمیته‌های افراد بی‌خانمان (the Coordination of Committees of People With No House) سازماندهی شده بودند و خواستار «حق زندگی»‌شان بودند، به زمین‌های گران‌قیمت شرق منطقه هجوم بردند. آنها در زمستان ۱۹۹۲ اسپرانزا آندینا را ایجاد کردند: نخستین اشغال زمین در رژیم دموکراتیک جدید شیلی. اسپرانزا آندینا از طریق سازمان اجتماعی نیرومندی و با رد همکاری با احزاب سیاسی و دولت، توانستند با اعتمادبه‌نفس مسکن‌سازی اجتماعی در سکونت‌گاه شهری محلی را مطالبه کنند و از جابجایی تهری‌دستان به محیط‌های حاشیه‌ای که غالباً در مرکز سیاست‌های مسکن‌سازی قرار دارد، اجتناب کنند. ساکنان پس از سال‌ها کشمکش، درگیری و مذاکره، برای رسمی‌کردن محله خود حق زمین را به‌دست آوردند، و برای ساختن خانه در همان قطعه‌ها، یارانه گرفتند.

در جولای ۱۹۹۹ مطالبه سرسختانه مسکن‌سازی، همراه با امتناع ساکنان از رانده‌شدن به حاشیه شهری، منجر به اشغال دیگری در پنالون گردید. آن‌چه به عنوان «فتح پنالون» (Toma de Peña-lolén) شناخته شد، به وضوح بزرگ‌ترین اشغال زمین در شیلی از سال ۱۹۹۰ بود. فتح (توما) که بیش از ۱۸۰۰ خانواده را دربرمی‌گرفت، مقامات را برای فراهم کردن یارانه‌های مسکن‌سازی اجتماعی در منطقه تحت فشار گذاشت. اگرچه سازمان‌دهی توما در نهایت انشقاق پیدا کرد و یک جناح رادیکال‌تر از مذاکرات بیرون گذاشته شدند، تا سال ۲۰۰۶ نزدیک به ۹۰۰ خانواده دوباره در خانه‌های ساخته شده در پنالون مستقر شدند، در حالی‌که به بسیاری دیگر قطعه‌هایی در سایر مناطق اختصاص داده شد.

کشمکش‌های پنالون بر سر مسکن‌سازی اجتماعی تا به امروز همچنان تداوم یافته است. در واقع، از سال ۲۰۰۶ جنبش ساکنان در مبارزه (MPL, Dwellers in the Struggle)، یعنی یک سازمان مردمی چپ‌گرا که در ناحیه متولد شده است، کمیته‌های مسکن‌سازی محلی را برای مطالبه حق مسکن‌سازی اجتماعی در ناحیه سکونت خود، هماهنگ کرده است.

رخدادها در پنالون به هر حال آشکار می‌سازد که کشمکش بر سر مسکن‌سازی اجتماعی ممکن است برای ساکنان تهری‌دست به‌جهت دستیابی به حقوق اساسی در شهر، کافی نباشد. در سال ۲۰۰۹ ساکنان و سازمان‌های مردمی متوجه شدند که یک طرح جامع جدید برای پنالون در شرف اجراست. طرح جامع جدید با تغییر قوانین زمین برای اجازه ساخت‌وساز ساختمان، به‌هم پیوستن بزرگراه‌های جدید برای بهبود دسترسی ماشین به منطقه، و جذب مغازه‌های خرده‌فروشی

< متصرفان عدوانی و سیاست در اروگوئه

ماریا خوزه آلوارز ریوادولا، دانشگاه روزاریو، بوگوتا، کلمبیا و عضو هیئت‌مدیره کمیته پژوهش توسعه منطقه‌ای و شهری (RC۲۱) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی



یک سکونتگاه غیرقانونی موقت در مونته‌ویدئو که در حاشیه یک تصرف برنامه‌ریزی‌شده قدیمی‌تر رشد کرده است. عکس از ماریا خوزه آلوارز ریوادولا.

در پشت پرده این تغییرات پنهان شده بودند. با این حال، اگر ما نقش سیاست را به اندازه نقش اقتصاد بررسی نکنیم، این تصویر ناقص می‌ماند؛ موج بزرگ حمله به زمین‌ها همچنین به واسطه دموکراتیک کردن و رقابت انتخاباتی شکل گرفته بود.

درحالی که بسیاری تصرف عدوانی را یک فرآیند خودبه‌خودی، و یک پیامد «طبیعی» شرایط سخت اقتصادی می‌دانند، بررسی دقیق‌تر مونته‌ویدئو اهمیت سازمان‌دهی به مثابه شبکه‌های سیاسی‌ای را آشکار کرد که به موقعیت‌هایی سیاسی همچون انتخابات و تمرکززدایی پاسخ می‌دهند.

در آمریکای لاتین، نقش دولت‌ها و سیاست در شکل‌دادن به سکونت‌گاه‌های متصرفان عدوانی از مدت‌ها پیش توجه‌ها را به خود

مونته‌ویدئو در طول دو دهه اخیر سده بیستم تغییرات شدیدی کرد: پایتخت اروگوئه، در محل تلاقی نئولیبرالیسم و دموکراسی‌سازی، به‌گونه‌ای بیش از پیش نابرابر و تبعیض‌آمیز رشد کرد. شاید قابل رؤیت‌ترین تغییر، رشد اسکان غیررسمی بود؛ گرچه این فقط قطره‌ای کوچک از دریایی بزرگ است.

ناحیه‌هایی که متصرفان عدوانی (squatter) مونته‌ویدئو در آن بودند، دچار تغییراتی هم کمی و هم کیفی شد. سکونت غیررسمی به‌طور چشمگیری گسترش یافت، اما به‌طور تناقض‌آمیزی، آنها بیشتر برنامه‌ریزی می‌شدند. شرایط ساختاری، همچون اضمحلال مداوم صنعتی‌شدن، فقر، سیاست کاهش هزینه دولت، کم‌بودن دستمزد واقعی، و حتی احتمالاً به‌شکلی مستقیم‌تر، افزایش اجاره‌ها بی‌تردید

اکثر رهبران سکونت‌گاه‌های سازمان‌یافته متصرفان عدوانی که در سرتاسر دهه ۱۹۹۰ شکل گرفتند، با سیاست‌مدارانی از احزاب مختلف رابطه داشتند. گرچه آنها اصرار داشتند که «ما در اینجا غیرسیاسی هستیم»، در واقع بیش از حد سیاسی بودند. در گذشته، رهبران اجتماعات ممکن بود برای تحقق تعمیر جاده‌ها به حزب کلورادو (حزب سرخ) گرایش یابند، چرا که وزیر کار و امور اجتماعی از حزب کلورادو آمده بود؛ اما آنها همچنین با یکی از اعضای شورای فرانتِه آمپلیو در ارتباط می‌ماندند، که می‌توانست اطلاعاتی را درباره زمین‌های در دسترس برای تصرف عدوانی فراهم کند، در حالی که ضمناً تلاش می‌کردند یکی از معاونان حزب بلانکو (حزب سفید) را که از سکونت‌گاه‌ها بازدید کرده بود راضی نگه دارند.

هرچند، همه کنشگران شهری خیلی زود پی بردند که آن‌چه به‌نظر راه‌حلی برای مسکن خانواده‌های نیازمند، یا راهی برای به‌دست آوردن رأی برای یک حزب است، می‌تواند در آینده مشکلات بزرگی را ایجاد کند. شرایط زندگی در سکونت‌گاه‌های متصرفان عدوانی متزلزل است، و ارائه خدمات می‌تواند به‌شکل بازدارنده‌ای گران باشد؛ در زمانی که خانه‌های از پیش اشغال‌شده مجهز به خدمات کامل عمومی در محله‌های رسمی خالی مانده‌اند. مقامات شهرداری و سیاست‌مداران نسبت به این مسئله به خوبی آگاه بودند، که این نکته به توضیح این کمک می‌کند که چرا تعداد اشغال زمین‌ها در طول بحران اقتصادی ۲۰۰۲ افزایش نیافت، و چرا رئیس‌جمهور موخیکای خوش‌مشرَب که غالباً به مسائل عمومی حساس است، شخصاً در تخلیه علنی زمین‌ها در سال ۲۰۱۱ مداخله کرد. به‌علاوه، زمانی که حزب چپ‌گرا، دولت ملی خود را برای بار دوم در سال ۲۰۰۹ تشکیل داد، از رقابت انتخاباتی بر سر رأی تهی‌دستان شهری کاسته شد.

گرچه شاید موج اشغال زمین‌ها در مونته‌ویدئو عمر نسبتاً کوتاهی داشت، اما پیامدهای آن آثار ماندگار شهری و اجتماعی خود را باقی گذاشته است. حتی در دوران رونق اقتصادی کنونی کشور، سکونت‌گاه‌های متصرفان عدوانی (*asentamientos*) همچنان دسترسی به خدمات را کاهش داده است، و معضلات اجتماعی و اقتصادی بی‌شماری را تجربه می‌کنند. طرح ارتقاء زاغه‌ها به بسیاری از محله‌های جدید گسترش یافته است، اما همچنان کاری که زیرساخت‌ها می‌توانند از پیش برند، محدود است. بیست تا ۲۵ سال نمی‌تواند به آسانی قابل بازگشت باشد: یک نسل کامل از بچه‌هایی که در شرایط متزلزل و فقر تبعیض‌آمیز بزرگ شدند، همچنان ننگ فرزند سکونت‌گاه متصرفان عدوانی بودن را بر دوش می‌کشند، مناطقی که از سوی سایر ساکنان شهر به عنوان مناطق قرمز شناخته شده است.

با این وجود کارها در حال انجام است. پارک‌های عمومی غنی در نواحی مشخصاً محروم، نزدیک به سکونت‌گاه‌های متصرفان عدوانی در حال ساخته شدن است. طرح‌های جدید مسکن‌سازی در حال اجرا است. انگیزه معافیت مالیاتی، ساخت‌وساز مسکن اجتماعی را در نواحی مختلف شهر توسط پیمانکاران خصوصی جرقه زده است. تعاونی‌های مسکن نیز در حال رشد هستند. با این‌وجود جای‌دادن مؤثر سکونت‌گاه‌های متصرفان عدوانی و ساکنان آن همچنان یکی از بزرگترین چالش‌های مونته‌ویدئو باقی مانده است. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

María José Álvarez Rivadulla: majo.alvarez.rivadulla@gmail.com

جلب کرده است چرا که این رابطه قوی‌تر از هر جای دیگر بوده است. با این حال مورد مونته‌ویدئو حتی در آمریکای لاتین هم تاحدودی غیرمعمول است. هرچند از دهه ۱۹۴۰ رشد پیوسته اشغال زمین‌ها، که *حلبی‌آباد (cantegriles)* نامیده می‌شدند، به مرور اتفاق افتاد، پایتخت اروگوئه قادر بود به‌واسطه مسکن‌سازی رسمی، اکثر مهاجران روستایی را که در طول صنعتی‌سازی تحت رهبری دولت به شهرها می‌آمدند، دربر بگیرد. حتی در دهه ۱۹۸۰، علی‌رغم نشانه‌هایی هشدارآمیز از رشد نابرابری اجتماعی و اقتصادی، مونته‌ویدئو هم از لحاظ اقتصادی و هم فضای شهری، همچنان برابری‌خواه‌تر از سایر شهرهای قاره بود.

اما در دهه ۱۹۹۰، ناحیه‌هایی که متصرفان عدوانی در آن بودند، شروع به گسترش کردند: در سال ۱۹۹۹، نیمی از سکونت‌گاه‌های متصرفان عدوانی مونته‌ویدئو کمتر از پانزده سال سن داشتند، و در حدود یک‌سوم از این سکونت‌گاه‌های جدید ناشی از تصرف سازمان‌یافته زمین‌ها بود. حتی برخی از اشغال‌های برنامه‌ریزی‌شده، دست‌کم در آغاز، نیتی آرمان‌شهرانه داشتند: ساکنان اولیه خواهان چیزی بیشتر از رفع نیاز اساسی مسکن بودند. رهبران آنها که عموماً از جناح‌های رادیکال چپ‌گرا برخاسته بودند، اشغال برنامه‌ریزی‌شده زمین‌ها را به مثابه نوعی اصلاحات ارضی توده‌ای، و نقدی ضمنی به سیاست‌های مسکن‌سازی دولت می‌دانستند. دیگرانی که کمتر آرمان‌گرا بودند هم با این حال تصرف زمین‌ها را سازماندهی کردند، قطعات زمین را اندازه و توزیع کردند، به متصرفان عدوانی هم‌تای خود در ساختن خانه‌ها یاری رساندند، خیابان‌ها و مکان‌های عمومی را معین کردند، نیازهای روزمره خود را رفع کردند و هنجارهایی را خلق و اجرا کردند. علاوه بر این، آنها تقاضا برای خدمات عمومی، مدارس، مراکز بهداشت و قانونی کردن محله را سامان دادند. سکونت‌گاه‌های متصرفان عدوانی شاید اصلی‌ترین مظهر کنش سیاسی متأخر از سوی تهی‌دستان شهری در اروگوئه باشد، همان‌گونه که پورتس و والتون ۳۰ یا ۴۰ سال پیش، در کتاب *شهرنشینی در آمریکای لاتین* خود درباره سایر نقاط قاره توصیف کرده‌اند.

چه چیزی پشت این تغییر قرار دارد؟ این پرسش خصوصاً از آن جایی جالب توجه است که مونته‌ویدئو رشد واقعی جمعیت را تجربه نکرده است: مهاجران روستایی غالباً، سکونت‌گاه‌های غیرقانونی را پر می‌کنند اما درباره این شهر اینگونه نیست. بسیاری از متصرفان عدوانی متصرفان عدوانی مونته‌ویدئو از محله‌های ریشه‌دار شهر آمدند، کسانی که وقتی خانواده‌های جدید خود را شکل داده‌اند و یا در نتیجه وضعیت متزلزل استخدامی گره خورده با اضمحلال صنعتی‌شدن، مجبور به جابجایی شدند؛ سایرین آنهایی هستند که به‌دلیل بالا رفتن اجاره‌ها، بیرون رانده شده بودند.

با این وجود، عوامل اقتصادی به‌تنهایی نمی‌تواند توضیح دهد که چرا برخی گروه‌ها و خانواده‌های نیازمند در مواقعی خاص و نه در دوره‌های وخیم‌تری همچون بحران اقتصادی سال ۲۰۰۲، تصمیم به اسکان غیرقانونی گرفتند. سیاست، و به‌ویژه سیاست انتخاباتی، میانجی ظهور و تثبیت محله‌های جدید، به‌خصوص محله‌های برنامه‌ریزی‌شده در مونته‌ویدئو بودند. پایان دیکتاتوری اروگوئه و ظهور ائتلاف چپ‌گرای فرانتِه آمپلیو (*Frente Amplio*) [جبهه گسترده] که به عنوان نیروی سیاسی سوم احتمال برنده شدن‌اش وجود داشت، و نهایتاً کسب قدرت در شهرداری مونته‌ویدئو در سال ۱۹۹۰، رقابت انتخاباتی در شهر را افزایش داد - و انگیزه همه احزاب برای تحمل، و حتی تسهیل اشغال زمین‌های جدید را تقویت کرد.

< رشد جنبش کارگران بی‌خانمان برزیل

سیبیل ریزک و آندره دالبو، دانشگاه سائوپائولو، برزیل



راهپیمایی جنبش کارگران بی‌خانمان برزیل در خیابان پائولیستا، جنوب سائوپائولو، با درخواست «اصلاحات عمومی بیشتر، حقوق بیشتر».

قابل توجه آنکه، این جنبش تفاوت‌های مهمی با جنبش‌های مسکنی دارد که در دهه ۱۹۸۰ پدید آمدند و اکنون با دولت فدرال به رهبری حزب کارگر (Partido dos Trabalhadores) در یک صف قرار دارند. هرچند جنبش کارگران بی‌خانمان در ابتدا با جنبش بی‌زمینی (MST) پیوند داشت که اساساً یک جنبش الحاقی ملکی بود، در جریان راهپیمایی ملی مردمی سال ۱۹۹۷ ایجاد شد، یعنی زمانی که فعالان جنبش بی‌زمینی در تصرف منطقه شهری پارک اوزیل در کمپیناس در ایالت سائوپائولو درگیر بودند. اولین تصرف توسط جنبش کارگران بی‌خانمان آنیتا گاریبالدی نام داشت که پنج سال بعد در کورولوس سازماندهی شد.

جنبش کارگران بی‌خانمان برزیل (MTST) در اواخر دهه ۱۹۹۰ و با متحدکردن این افراد تأسیس شد: «کارمندان، کارگران، غیررسمی‌ها، نیمه‌بیکاران و بیکاران که مانند میلیون‌ها برزیلی دیگر به هیچ مسکن مناسبی دسترسی ندارند، و به جای آن در خانه‌های اجاره‌ای در مناطق پرخطر یا موقعیت‌های ناامن شهری زندگی می‌کنند و بیشتر در حومه شهر برزیل جای گرفته بودند». جنبش کارگران بی‌خانمان برزیل اکنون یک بازیگر پرانرژی در سیاست‌های شهری برزیل است که بسیاری از اعتراضات خیابانی را سازماندهی کرده که جامعه برزیل را در سال گذشته آشفته کرد و پویایی سازمانی‌اش چشم‌اندازی منحصر به فرد به بحث‌های سیاسی کشور می‌دهد.

ساکنان جدید حاشیه شهری در حال رشد فراهم کرده است.

در همین زمینه اعتراضات جنبش کارگران بی‌خانمان نقشی اساسی در شکل‌دادن به سیاست شهری بزیلی داشته است. هرچند ارتباطات در حال رشد این جنبش با برنامه مسکن اجتماعی دولت، وضع آن را پیچیده کرده است: مذاکرات بر سر تصرفات، جنبش را هم‌زمان در «درون» و «بیرون» بحث‌های سیاستگذاری دولت جای داده است.

این ابهام را به شکل واضح‌تری می‌توان در نتیجه تصرفات جنبش دیده شود. وقتی یک تصرف جنبش، راه مذاکره با یک شهرداری را باز می‌کند، از مقامات شهر خواسته می‌شود تا زمین تصرف شده را از تملک درآورند - و سپس جنبش کارگران بی‌خانمان مکرراً خواستار گنجاندن خانواده‌های درگیر تصرف در درون برنامه مسکن اجتماعی دولت می‌شود. اما مسکن اجتماعی جدید ممکن است به خوبی در تفکیک فضایی مشارکت کند، از آنجا که خانه‌های جدید برای فقرا تقریباً به ناچار در حاشیه‌های شهری ساخته می‌شود، تشدیدکننده نابرابری فضایی فزاینده‌اند.

جنبش کارگران بی‌خانمان بزیل خود را درگیر یک وضعیت مبهم می‌یابد. حتی زمانی که فعالان برای مکان‌هایی در برنامه مسکن مذاکره می‌کنند، برنامه‌ای که سیاستی عمومی است و توسط بازار املاک اجرا شده، تصرفات و اعتراضات خیابانی جنبش همچنان با اخراج‌ها، دستگیری‌ها و حتی کشتارها به شیوه‌ای خشونت‌آمیز سرکوب می‌شوند. بنابراین جنبش بی‌خانمانی همچنان چیزی را به تصویر می‌کشد که در غیر این صورت در زیر سیاست‌های اجتماعی بزیل پنهان می‌ماند: ویژگی غیرمنصفانه و نابرابر شهرهای بزیل، سرشت سوگیرانه و ناقص تغییرات و برنامه‌های اجتماعی، تضاد مداوم و کشمکش سیاسی حتی بعد از دوازده سال تسلط حزب کارگر. و شاید حتی مهم‌تر از آن، این جنبش به عنوان یک بازیگر مهم در کشمکش‌های اجتماعی بزیل، امید به آینده‌ای برابری‌خواه‌تر و منصفانه‌تر برای جمعیت شهری فقیر بزیل را در بردارد. ■

نامه‌های‌تان را به این نشانی بفرستید:

Cibele Rizek: cibelelr@uol.com.br

جنبش کارگران بی‌خانمان بزیل از زمان اولین تصرف، حداقل ده تصرف بزرگ در مناطق کلانشهر سائوپائولو و کمپیناس سازماندهی کرده است که اردوگاه‌ها را هم در برمی‌گیرد از جمله چیکو مندز (تابو دا سرا، ۲۰۰۵)؛ جوآو کانیدو (ایتاپیکریکا دا سرا، ۲۰۰۷)؛ فری تیتو (کمپیناس، ۲۰۰۷)، عیسی سیلوریو (امبو داس آرتس، ۲۰۰۸)؛ زومبی دوس پالماس (سوماره، ۲۰۰۸)؛ داندارا (هرتولندیا و سانتو آندره به طور هم‌زمان، ۲۰۱۱)، و نووس پینهیرینهوس (سانتو آندره و امبوداس آرتس، ۲۰۱۲).

در ژوئن ۲۰۱۳ بزیل یک فرآیند شدید اعتراضات خیابانی عمومی را تجربه کرد که نشان دهنده پایان دوره طولانی رفع بسیج عمومی بود که با تغییرات سیاست نئولیبرالی پیوند داشت. اتفاقی نیست که جنبش کارگران بی‌خانمان بزیل به طور فزاینده‌ای فعال شده است و تقریباً هر روز با توسعه‌دهندگان خصوصی، بازار املاک و دولت برخورد دارد. افزون بر اعتراضات خیابانی مکرر بین ژوئن ۲۰۱۳ و آگوست ۲۰۱۴، تصرف زمین‌ها و ساختمان‌های رها شده که از جنبش کارگران بی‌خانمان بزیل الهام گرفته شده بود، در سائوپائولو و دیگر مناطق کلانشهری به شکلی تصاعدی افزایش یافته است؛ در طول دوازده ماه گذشته بیش از ۱۰۰ مورد اقدام در سراسر بزیل ثبت شده است.

بزیل از کمبود فزاینده مسکن همراه با کمبود مناطق کلانشهری رنج می‌برد که بین سال ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ ده درصد رشد داشته است. هزاران خانواده بزیلی هر روز به دلیل قیمت‌های در حال انفجار زمین، املاک و اجاره‌ها که خصوصیات چرخه کنونی جهش بازار املاک هستند، از خانه‌هایشان بیرون رانده می‌شوند. این کمبود مسکن حتی در زمانی رخ داده است که دولت بزیل بزرگترین برنامه مسکن عمومی در تاریخ کشور را اجرا می‌کند. برنامه‌ای که به عنوان «خانه من، زندگی من» شناخته می‌شود (MCMV)، که مخفف Minha Casa Minha Vida است)، همراه با برنامه‌های اجتماعی دیگر با تشویق ایجاد شغل و دسترسی به مصرف و خدماتی که قبلاً محدود به طبقاتی با درآمد بالا بوده، در رشد اقتصادی مشارکت داشته است. هرچند از قضا، این برنامه مسکن اجتماعی تفکیک و محرومیت شهری را نیز تقویت کرده است؛ نه به بزیلی‌های فقیر کمک کرده تا به طور دائم ساکن مناطق مرکز شهر باشند و نه خدمات و زیرساخت‌های ضروری را برای زندگی روزانه

< اعتراض‌های مردم فقیر

در افریقای جنوبی

پیشانی نایدو، دانشگاه ویت‌واترسرند، افریقای جنوبی

ساکنین اورلاندو در سوئتو، به حذف اجتماع‌شان از پروژه‌های ساخت‌وساز، پیش از جام جهانی ۲۰۱۰، اعتراض می‌کنند. عکاس: نیکلاس دیلتینش



از اواخر دهه ۱۹۹۰، دست‌کم هر زمستان و البته به شکل فزاینده‌ای سراسر سال، ساکنان فقیر **شهرک‌های سیاه‌نشین** و اقامت‌گاه‌های غیررسمی به خیابان‌ها و بزرگراه‌های محلی‌شان می‌آیند تا دسترسی مناسب به منابع آب، برق و مسکن حداقلی (خدمات اولیه) را که برای یک زندگی حداقلی ضروری است، درخواست کنند. این امر به تدریج به ویژگی عادی زندگی در افریقای جنوبی بدل شد که در آغاز دهه ۲۰۰۰ رشد کمی داشت ولی رشدش پس از سال ۲۰۰۴ به سرعت رو به افزایش رفت.

از سال ۱۹۹۷، از سراسر کشور گزارش‌های مجزایی از گروه‌هایی از ساکنین فقیر می‌رسید که به قطع منابع برق و آب خانگی‌شان معترض بودند. طی سه سال بعد، این گزارش‌ها بسیار رایج شد، زیرا اجتماعات فقیر اثرات پیاده‌سازی شکل‌های مختلف خصوصی‌سازی را که با کمبود اشتغال و انعطاف‌پذیر ساختن آن همراه بود، احساس کردند. این امر نتیجه سیاست

در موقعیت‌های پایین‌دست و «بی‌دردسر»‌شان ضروری است. هرچه باشد، در پاسخ به تصرفِ عدوانی غیرقانونی سیاهان در نواحی شهری بود که دولت آپارتاید طی سال‌ها مجبور شده بود سیاست‌هایی را با هدف کنترل جنبش سیاهان در پیش گیرد، سیاهانی که تنها به عنوان نیروی کار ارزان قلمداد می‌شدند. این سیاست‌ها شامل تأسیس «شهرک‌های غیررسمی» و شهرک‌نشین‌ها شد. اما در چنین فضایی بود که کشمکش‌ها برضد آپارتاید شکوفا شد و تصویری از زندگی منهای آپارتاید در اذهان پرورش یافت.

امروزه، پس از گذشت بیست سال از براندازی رسمی نهادها و سیاست‌های آپارتاید، غیررسمی بودن (informality) همچنان مشخصه زندگی شمار زیادی از فقرا در افریقای جنوبی است. آنها در اقامت‌گاه‌های همچنان رو به رشدی اسکان داده شدند که در آنها هنوز وضعیت‌های زیست به سبک آپارتاید پابرجاست. از این‌رو جای شگفتی نیست که

روایت مسلط بیست سال اول دموکراسی انتخابی غیر نژادپرستانه در افریقای جنوبی بر موفقیت‌های نهادهای رسمی سیاسی، بازیگران، سیاست‌ها و فرآیندهایی تأکید دارد که در این دوره شکل یافتند و فعال شدند. با اینحال [بازیگران] غیررسمی دائماً خود را تحمیل می‌کنند، تحمیلی که احتمالاً با صراحت‌تر از همه به شکل اعتراض‌هایی است که در آغاز امر بیرون از هر حزب سیاسی، سازمان یا اتحادیه کارگری پدیدار می‌شوند؛ اعتراضاتی در میان مردم فقیر که حول مشکلات مشترکی که در زندگی روزمره با آنها مواجه می‌شوند، گرد هم می‌آیند.

این امر خصوصاً درباره کشمکش‌ها کسانی صادق است که ساکن اقامت‌گاه‌ها و شهرک‌های سیاه‌نشین غیررسمی‌ای هستند که برنامه‌ریزان آپارتاید آنها را تأسیس کردند تا وضعیت‌های زیست «غیررسمی دائمی» را برای سیاهان تثبیت کنند. تصور می‌شد که چنین وضعیت‌هایی برای نگه‌داشتن سیاهان

کلان اقتصادی نئولیبرالی بود که دولت کنگره ملی آفریقا در سال ۱۹۹۶ اتخاذ کرد. هنگامی که شهرداری‌ها نظام پرداخت هزینه خدمات اولیه را برقرار کردند، قطع آب و برق و تخلیه اماکن مسکونی افزایش یافت. ساکنانی که از این قضیه زیان دیدند، گرد هم آمدند تا زیر بار شرایطی که بر آنها تحمیل شد، نروند و از این رو اعتراض خود را به شکل‌های گوناگون، از راه‌پیمایی و اعتصاب تا ممانعت از ورود مأموران رسمی به محل‌های کار، آسیب زدن به اموال عمومی و دستیابی غیرقانونی به منابع آب و برق نشان دهند. در این کشمکش‌ها، آنان با دیگر فعالان مستقلی دست در دست هم نهادند که در اثبات کشمکش‌های به ظاهر مختلف و جدا از هم، متوجه دشمن مشترکی شدند، دشمنی آن را «نئولیبرالیسم» نامیدند.

تا سال ۲۰۰۱، کنش‌ها و انتقادهای مستمر گروه‌های درگیر، صاحب‌نظران را به این نتیجه رساند که ظهور «جنبش‌های اجتماعی جدیدی» را اعلام کنند که اهمیتشان در این است که نخستین جنبش‌های پس از سال ۱۹۹۴ هستند که خودشان را بیرون و در موقعیت خصومت‌آمیزی با کنگره ملی آفریقا (ANC) و جنبش گسترده‌تر کنگره (Congress) قرار می‌دهند. اشوبین دزای جامعه‌شناس، در کتاب تأثیرگذاری که در سال ۲۰۰۲ به چاپ رسید و ما تهی‌دستانیم نام داشت، تولد سوژه سیاسی تازه‌ای به نام «تهی‌دستان» را اعلام کرد که در کشمکش‌های اجتماعی متولد شد که همراه با دانش‌آموزان، اصحاب دانشگاه، محققان و دیگر فعالان مستقل برای مبارزه با اثرات گوناگون اتخاذ سیاست‌های نئولیبرال دولت کنگره ملی آفریقا، سازمان یافتند.

تا سال ۲۰۰۴، بسیاری از این جنبش‌ها رو به افول گذاشته بودند. آثار فزاینده سرکوب دولتی، نبردهای سیاسی درون‌سازمانی و دشواری دستیابی به منابع، اثرات زیان‌بار خود را بر اجتماعی گذاشت که انرژی و تعهد اعضایشان (که اکثریتشان بیکار و فقیر بودند)

را هبر آنها بود. در بسیاری موارد، پاسخ دولت به درخواست‌های جنبش، نتیجه‌ای جز فلج آنها نداشت. از قضا، ۲۰۰۴ سال آغازی بود برای گسترش روزافزون کشمکش‌ها؛ درست مانند همان کشمکش‌هایی که در اوایل دهه ۲۰۰۰ در اثر جنبش‌های جدید فراگیر شدند. از آنجاکه پاسخ‌های رسمی به کشمکش‌های پیشین، در برآوردن نیازهای همگان، شکست خورد، بار دیگر عرصه غیررسمی سیاست خود را تحمیل می‌کرد.

در واقع، از سال ۲۰۰۴، اعتراضات محلی، با رهبری تهی‌دستان که خارج از ساختارهای سیاسی رسمی بود، آن‌چنان گسترش یافته بود که پیتر الکساندر جامعه‌شناس آنها را «شورش تهی‌دستان» توصیف کرد. همچنین دیده شده است که جریان رسانه غالب، اصطلاح «اعتراض‌ها به عرضه خدمات» را برای خلاصه کردن چنین کنش‌هایی جعل کرد و جا انداخت. اگرچه عرضه ضعیف خدمات (شامل خدمات اولیه و تأمین زیرساخت‌ها) تقریباً همیشه در رأس چنین اعتراضاتی است، ولی مشاوران فاسد، سوءمدیریت سرمایه و اموال عمومی و تعامل ضعیف میان شهرداری‌ها و ساکنین شهرها در اغلب موارد، عاملی شتاب‌دهنده است. در سال ۲۰۱۲، اعتراضات دست‌کم یک‌بار در روز روی می‌داد.

در موارد بسیار، اعتراضات تنها هنگامی شعله‌ور می‌شوند که ساکنان از دنبال کردن مسائشان از مسیرهای قانونی به ستوه آمده‌اند و از شهرداری‌ها نیز پاسخی نگرفته‌اند. در مجموعه‌ای از مطالعات موردی که کارل فون هولت و دیگران در سال ۲۰۱۱ با عنوان «دودی که خبر می‌کند» منتشر کردند، معترضین مدعی بودند که گاهی اوقات تنها راه جلب توجه مقامات ذی‌ربط، آتش زدن اموال و سوزاندن لاستیک است، برای ایجاد «دودی که خبر می‌کند». افزایش کنش‌های از این جنس منجر به افزایش استفاده رسانه‌ها از برچسب «اعتراض‌های خشونت‌آمیز به عرضه

خدمات» شده است. همزمان، پلیس به‌طور فزاینده‌ای رو به خشونت آورده است، به‌طوری که بنا به گزارش روزنامه‌ها از سال ۲۰۰۹ به این سو، دست‌کم ۴۳ معترض به دست پلیس کشته شده‌اند.

اغلب اعتراضات امروز بر اثر اختلاف‌نظرهایی رخ داد که درون ساختارهای محلی کنگره ملی آفریقا و تشکیلات هم‌ترازش وجود دارد. دیده شده است که گروه‌هایی از اعضای کنگره ملی آفریقا دست به تحرکاتی بر ضد رهبران انتخابی خودشان در شهرداری‌ها زدند. گاهی اوقات این تحرکات نتیجه نبردهایی است که در حزب یا در دولت شکست می‌خورد و گاهی اوقات برای افشا و زیر سؤال بردن اشکال حمایت غیرقانونی دولتی و دسترسی به کانال‌های دولتی ثروتمند شدن از طریق مناقصه، دسترسی به مشاغل و وجوه است. با افتادن شکاف درون کنگره ملی آفریقا، جالب است که ببینیم چطور بازیگران سیاسی جدید مانند مبارزان آزادی اقتصادی (EFF) و جبهه متحد (که آن را اتحادیه ملی فلزکاران به همراه سایر تشکیلات اجتماعی و جامعه مدنی برپا کردند) با کشاکش‌های محلی فقرا مرتبط خواهند شد.

اگرچه بازیگران سیاسی گرایش دارند به اینکه توجه‌شان را به عرصه سیاست رسمی (احزاب و مجلس نمایندگان) معطوف کنند، عرصه غیررسمی همچنان خود را مکانی برای منازعه در سطح محلی نشان می‌دهد. اینجاست که شکل‌های جایگزین درگیری و تولید به طور بالقوه حضور دارند. با وجود این، تصور متفاوتی از سیاست بستگی زیادی به پتانسیل و تعهد جمعی دارد. ■

نامه‌های خود را به این نشانی بفرستید:

Prishani Naidoo: Prishani.Naidoo@wits.ac.za

< زامبیا:

تخلیه بدون جنبش‌های اجتماعی

زینگومبه مویبا، از دانشگاه کپ تاون، آفریقای جنوبی

در این اثنا که ساکنین از گزینه‌های پیش‌رو بحث می‌کنند، کودکی بر روی آوار یکی از خانه‌هایی ایستاده است که طی اجرای طرح تخلیه، به وسیله نیروهای نظامی «خدمات ملی زامبیا»، در منطقه چینیکا در لوزاکا ویران شد. عکاس: ایمانوئل تمبو



است. تخلیه‌ها که گریبان‌گیر صدها خانوار است، بدون آنکه کنش سازمان‌یافته‌ای را برانگیزاند، روی داده است. فقط در سال ۲۰۱۴، همزمان با تخریب چند خانه در لوساکا در ۲۵ جولای، چهارده خانه در کانیا، و در ۳ اکتبر ۱۰۰ خانه در چینیکا ویران شد و در ۱۸ نوامبر سربازان روستاییان اهل میکانگو باراکس را به زور از کلبه‌های تحت تصرفشان بیرون انداختند. تخریب خانه‌هایی که به‌طور غیرقانونی در زمین‌های عمومی و خصوصی ساخته می‌شود به سیاستی برمی‌گردد که حکومت زامبیا در سال ۲۰۰۷ اعلام کرد. حکومت برآمده از جبهه «میهن‌پرست»، از زمان به قدرت رسیدن

بیشتری طی آن ماه انجام گرفت. در پانزده می، خانواده‌های اخراجی و درمانده، متحدانه به سمت دفتر معاون رئیس‌جمهور راهپیمایی کردند اما چون مطابق «قانون نظم عمومی» (Act Public Order)، مجوز پلیس را نداشتند، پلیس مسلح آنها را متوقف و پراکنده کرد. اخراجیان تکیه‌گاهی جز خود نداشتند. چرا این جرقه آن چنان نبود که جنبشی را برای جلوگیری از تخلیه ملک شعله‌ور سازد و چرا جنبش‌های اجتماعی موجود حمایت از مسکن نتوانستند از این اخراجی‌ها پشتیبانی کنند؟ در اینجا تلاش می‌کنم برای این دو پرسش، پاسخی ممکن بیابم.

مورد غرب لوساکا، تنها یکی از موارد بسیار

در آوریل ۲۰۱۳، پانزده ماشین زرهی و مأموران پلیس به منطقه مسکونی ۱۰۱۴۴ واقع در غرب لوساکا یورش بردند. ساکنین غافل‌گیر شده با شوک تخلیه خانه از خواب بیدار شدند. و از آنجاکه با اسلحه تهدید می‌شدند، کاری جز تماشا از دست‌شان بر نمی‌آمد. پلیس ۳۳ خانه را ویران کرد. نزدیک ۳۶۵ نفر، که بسیاری از آنها مدت بیست سال خانه‌های این محل را در تصرف داشتند، بی‌خانمان شدند. برخی از اخراجی‌ها، مأموران درجه پایین پلیس بودند. هیچ خطاری نیز برای تخلیه داده نشده بود. شورای شهر و ضابطان قضایی لوساکا نیز حضور نداشتند. پس از تخلیه، مأموران ارشد پلیس محل را به نفع خود تصرف کردند. تخلیه‌ها و تخریب‌های

در سال ۲۰۱۱، به از بین بردن اقامتگاه‌های غیرقانونی و حتی آنهایی مبادرت ورزیده است که اقامتگاه‌هایی در زمین‌های بایر احیا شده بودند، اقامتگاه‌هایی که این موقعیت را به‌عنوان بخشی از سیاست دولت‌های پیشین بدست آورده بودند. در فرآیند تخریب، از رویه‌های قضایی پیروی نشده است و در برخی موارد تخلیه‌ها به تلفاتی هم منجر شده است. این امر تنها نگرانی عمومی را افزایش داده است.

این اوضاع بستری حاصلخیز برای بسیج اجتماعی است، زیرا ۷۰ درصد جمعیت شهری در زاغه‌ها زندگی می‌کنند که به این معنی است اقامتگاه‌هایی در زمین‌های بایر و جمعیت شهری‌ای دارد که به‌سادگی می‌توانند به توده‌ای عظیم بدل شوند؛ و کشور نیز تاریخ مکتوب پرمایه‌ای از اعتراض و کنش جمعی دارد.

چگونه می‌توان نبود اعتراض را تبیین کرد؟ دلیل نخست آنکه، در میان نخبگان سیاسی تاریخ طولانی از ناشکیبایی وجود دارد که با پاسداشت «قانون نظم عمومی» سال ۱۹۵۵ آغاز شد. این قانون را اداره مستعمراتی بریتانیا به منظور مهارکردن آزادی‌خواهان استفاده می‌کرد. رئیس‌جمهورهای بعدی آن را ملغی نکردند. در این قانون، معترضان باید از پلیس و وزیر امور داخلی مجوز بگیرند. با وجود این، اینکه به چه زمینه‌هایی مجوز تعلق می‌گیرد در هاله‌ای از ابهام است. این مجوزها تنها هفت روز پیش از اعتراض قابل دریافت است. هنگامی که هدف بیرون از چیزی باشد که قانون به رسمیت می‌شناسد، یا هنگامی که نخبگان سیاسی مخالفند، اغلب مجوز داده نمی‌شود. افزون‌بر این، قانون، حق تصرف بالفعل را به رسمیت نمی‌شناسد و از این رو کسانی که پایشان از اقامتگاه‌های غیرقانونی بریده شده است، با وجود اینکه سال‌های بسیار در این زمین زندگی می‌کرده‌اند، برای اعتراض پشتوانه قانونی ندارند.

نه تنها سرشت واپس‌گرای نخبگان سیاسی بلکه ترس از پیامدهای راه‌پیمایی بدون مجوز است که در نبود اعتراض سهیم‌اند. خشونت قانون نظم عمومی اغلب با بی‌رحمی پلیس همراه می‌شود تا حتی در میان ساکنین اقامتگاه‌های واقع در زمین‌های بایر احیاشده نیز ترس ایجاد کند. مثلاً طی تخلیه‌ها در کامپاسا در نزدیکی فرودگاه، در ۱۴ ژوئن ۲۰۱۳، [سازمان] «خدمات ملی زامبیا» دو مرد را با گلوله کشت و یک نفر را زخمی کرد. مصاحبه‌شوندگان من که در جورج، اقامتگاه واقع در زمین‌های بایر ساکن بودند، نگران تخلیه‌های اخیر و در اندیشه موقعیت خود بودند حتی هنگامی که به‌واسطه پروانه تصرف، تا اندازه‌ای امنیت داشتند. وقتی از آنها پرسیده شد که اگر دولت تصمیم به تصاحب زمین‌هایشان بگیرد، چه کار خواهند کرد، آنها اینطور احساس می‌کردند که چاره‌ای ندارند جز ترک آنجا و پیدا کردن جای دیگر.

جامعه مدنی نیز برای پشتیبانی از ساکنان اقامتگاه‌های غیرقانونی در قبال تخلیه، منابع مالی ندارد. در قانون اساسی حق داشتن مسکن مقدس شمرده نشده است زیرا همانطور که رئیس‌جمهور مواناواسا در سال ۲۰۰۸ استدلال کرد دولت در این صورت برای تضمین تحقق آن حق، باید تأمین منابع مالی را تعهد می‌کرد، در حالی که چنین منابعی مالی‌ای را در اختیار ندارد. با این روش، دولت به شکل عمومی از قبول تعهد در قبال جبران خسارت تخلیه‌شوندگان سر باز زد. به‌جای فراهم آوردن منابع برای بهبود بخشیدن به اقامتگاه‌های غیررسمی، ارزان‌تر آن است که آنها را به سادگی تخریب کنیم.

جامعه مدنی نیز فاقد منابع مالی لازم برای محافظت ساکنین اقامتگاه‌های غیرقانونی از تخلیه است. اگرچه ائتلاف زمین زامبیا (Zam-bia Land Alliance) و سازمان بین‌المللی بی‌خانمان‌ها (Zambia Land Alliance)

به‌واسطه سازمانی به نام «فرآیند مردمی مسکن و فقر در زامبیا» حضور نیرومندی دارند و اصولاً باید مبارزه برضد تخلیه‌ها را در پیش گیرند اما در واقع امر آنها این کار را نمی‌کنند. «اغلب اوقات، پیمان، اجتماعات را بسیج نکرده است یا مورد زمین‌هایی را که عموم در آن ذینفع‌اند، آن‌گونه که عموم انتظار دارند، اداره نکرده‌اند. گاهی اوقات علت این امر، نبود ظرفیت یا منابع لازم برای پیگیری آتی مورد است» (Zambia Land Alliance, 2014, <http://www.zla.org.zm/?p=9>).

در سال ۲۰۱۰ اتهامات فساد به تعلیق پرداخت کمک‌های مالی هم به دولت و هم به سازمان‌های وابسته به جامعه مدنی منجر شد که بسیاری از پروژه‌ها را به مدت تقریباً ۲ سال نیمه‌کاره گذاشت. بنابراین این سازمان‌ها تا حد انتشار بیانیه و تهدید به تظاهرات پیش می‌روند، اما در عمل کاری از پیش نمی‌برند.

به‌طور خلاصه دو چالش اصلی که پیش‌روی شکل‌گیری یک جنبش ضدتخلیه در لوساکا و جنبش‌های اجتماعی جدید در زامبیا قرار دارند، نخست خصومت آشکار نخبگان سیاسی با هر شکلی از اعتراض و دوم منابع مالی محدودی است که در دسترس دولت و جامعه مدنی برای حل مشکل مسکن قرار دارد. هنگامی که مردم بیرون انداخته می‌شوند، مجالی برای جبران خسارت نمی‌بینند و از این رو اعتراض جمعی بی‌هدف خواهد بود. تنها تغییراتی در قانون نظم عمومی و رشد اقتصادی می‌تواند شرایطی را فراهم آورد که در آن جنبش‌های ضدتخلیه سر برآورند. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Singumbe Muyebeba singumbe.muyebeba@uct.ac.za

< فَبَلَب‌ها و هکراسپیس‌ها: فرهنگ جدیدی در شرف وقوع

ایزابل بری-هوفمان، ماری-کریستین بیوریو و میشل لالمنت، هنرستان ملی هنر و صنایع دستی، پاریس، فرانسه



نمونه‌ای از هکراسپیسها، عکاس:
میشل لالمنت

شکل‌های جدید اشتراک‌گذاری و نیز راه‌های جدید تولید و مصرف مشترک، پرسش‌هایی برای اقتصاد کنونی پیش می‌کشد. فَبَلَب‌ها (آزمایشگاه‌های ساخت دیجیتال؛ Fablabs) و هکراسپیس‌ها (آزمایشگاه‌های ویژه هک؛ hackerspaces) موقعیت خاصی در این زمینه دارند که در آن ثروت عمومی بر دسترسی و استفاده مبتنی است نه دارایی. این فضاهای تولید صنعتی جمعی که در میانه دهه ۲۰۰۰ پدیدار شد، اخلاق کاری جدیدی را معرفی می‌کنند: فرهنگ خالق (maker culture). این فضاها که در سراسر جهان پراکنده شده‌اند، نام‌های متفاوتی دارند که از میان آنها می‌توان به فَبَلَب‌ها، هکراسپیس‌ها، فضاهای ساخت (makerspaces)، آزمایشگاه‌های

طرح زیست‌بوم‌های مولد جدید را می‌کشند. برخی از ناظران، آنها را آغاز یک انقلاب صنعتی جدید یا نیروی پیشگام خروج متمدن از سرمایه‌داری محسوب می‌کنند. اما برای رسیدن به این نتیجه که جهان‌های جدید باید جدی گرفته شوند، نیازی نیست که فرد این همه دور برود. این فضاها سرشار از خلاقیت‌های متعدد در سطح فنی، سیاسی و سازمانی‌اند. اگرچه آنها ممکن است در حاشیه اقتصاد مسلط قرار داشته باشند، ولی موفقیت روزافزون‌شان شاخصی برای دگرگونی اجتماعی فرهنگی در شیوه‌هایی است که مردم کار، طراحی و تولید می‌کنند، و تصمیم می‌گیرند و اقدام می‌کنند.

جامعه‌شناسانی که مطالعه این پایگاه‌های تولید جدید را آغاز کرده‌اند، نشان می‌دهند که اگرچه این فضاها ناهمگن‌اند، ولی سازماندهی واحدی دارند که تا اندازه‌ای از اجتماعات هکر و توسعه‌دهنده‌ها ناشی می‌شوند. این فرهنگ، که جهان متن‌باز و رایگان آن را پرورش می‌دهد، چند دهه پیش برپا شد و راه‌های جدیدی را برای کارکردن و مشارکت بر پایه شبکه‌های برابری خواهانه و افقی معرفی کرد. همچنین آنها راه‌های جدید اشتراک گذاشتن کالاها و خدمات را به طور مثال از راه پروانه کپی/فت^۱ توسعه دادند. همچنین جنبش خالق که شامل آزمایشگاه‌های ساخت می‌شوند از سنتی که آغازگر آن در دنیای طراحی، ویلیام موریس بود و منتقد جامعه صنعتی بود، الهام می‌گیرند.

پیمایش اخیری که درباره هکراسپیس‌ها در کالیفرنیا شمالی انجام دادیم، نشان داد که این جهان‌های خالق جایگزین را اغلب جوانان سی ساله سفیدپوست و تحصیل کرده‌ای ساخته‌اند که از دانشگاه دل‌زده‌اند. این فضاها که در معرض رفت‌وآمد مهندسان گوگل و تکنیسین‌های بی‌خانمان‌اند، یک هدف دارند: هک کردن یعنی اینکه با به‌کارگیری رایانه‌ها و اشیاء فیزیکی و حتی به طور کلی جامعه، نوآوری کنند. برخی خالقان فعالانه در فرآیندهای خلاقانه برای سیلیکون‌ولی (Silicon Valley) شرکت دارند، در حالی که تندروترها انرژی خود را در خدمت آنها قرار می‌دهند که به نظم موجود اعتراض دارند، مانند جنبش اشغال (Occupy Movement). در زمان بحران ساختاری گسترده، ارزیابی این فضاهای جایگزین ارزشمند است؛ آرمان شهری واقعی که راه‌های جدید کارکردن، تصمیم‌گیری، مصرف و همزیستی در حال اختراع شدن است. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Michel Lallement: michel.lallement@cnam.fr

۱. Berrebi-Hoffmann, M.C. Bureau, M. Lallement (editors), *Recherches sociologiques et anthropologiques, special issues "Tiers lieux de fabrication et culture collaborative. De nouveaux mondes de production sont-ils en train d'émerger?"* (forthcoming).

زنده، فروشگاه‌های فناوری اشاره کرد. اینها دعوتی هستند به کشف دوباره لذت به سرهم کردن اشیاء متفاوت، از کدگذاری برنامه‌های نرم‌افزاری گرفته تا صرفاً مجسم کردن سبک‌های جدید از لباس و آشپزی. در سرتاسر جهان، کلان‌شهرها به این فضاهای جدید خوش آمد می‌گویند که راه‌های تازه تولید صنعتی، اشتراک‌گذاری، مصرف و یادگیری را ارتقا می‌دهد.

در این پایگاه‌ها، چاپگرهای سه‌بعدی اغلب در مرکز توجه قرار دارند، زیرا با استفاده از طرح‌هایی که در اینترنت پیدا می‌شود تولید هر شیئی را میسر می‌کند. هرچند هنوز نتایج ناچیز است، اما پیشرفت خیره‌کننده است. همچنین بیشتر این فضاها تجهیزات حرفه‌ای از جمله ماشین‌های واریسی شمارشی (numerical control machines)، برش‌دهنده‌ها، برش‌دهنده‌های لیزری و چاپگرهای صفحه ابریشمی دارند. تا همین چند سال پیش، برای به‌کارانداختن موفق یکی از این ابزارهای ماشینی برای تولید نمونه‌های اولیه ماه‌ها آموزش لازم بود. امروزه آموزش استفاده صحیح از آنها تنها چند ساعت زمان می‌برد. افزون‌بر این قیمت ماشین‌ها و نرم‌افزار طراحی به طرز چشم‌گیری کاهش یافته است. بنابراین همان‌گونه که رایانه‌های شخصی، گشت‌وگذار در جهان فناوری را میسر می‌کنند، سازنده‌های شخصی (Personal Fabricators) نیز برای هر کسی درگیر شدن در جهان فیزیکی را امکان‌پذیر می‌کنند.

با وجود این، حتی اگر آزمایشگاه‌های ساخت در ارزش‌های مشترکی سهیم باشند، این آزمایشگاه‌ها در بارسلونا، برلین، سانفرانسیسکو، پاریس یا پکن کاملاً شبیه هم نیستند. فبل‌ها در ام.آی.تی (ماساچوست)، در اوایل دهه ۲۰۰۰ پایه‌ریزی شد و شبکه‌ای جهانی ایجاد کرده است. هکراسپیس‌ها (آزمایشگاه‌های ویژه هک) داستان متفاوتی دارند. ریشه‌شان به کالیفرنیا و اوایل دهه ۱۹۷۰ برمی‌گردد که باشگاه کامپیوتر هوم‌برو (Homebrew Computer Club)، علاقه‌مندان را گرد هم آورد تا به کاوش و کشف فناوری اطلاعات بپردازند. برخی از آنها یافته‌هایشان را به رایگان به اشتراک گذاشتند، در حالی که دیگران از جمله استیو جابز و بیل گیتس مسیر سنتی سرمایه‌دارانه را در پیش گرفتند. از چشم‌انداز سازمانی، هکراسپیس‌ها، که سرشار از روحیه هکری هستند، تفاوتی با فبل‌ها ندارند. حتی اگر کدگذاری‌ها در این پایگاه‌ها پیشرفته‌تر باشند، هکراسپیس‌ها به طرز مشابهی افراد را به موادی مجهز می‌کنند که بتوانند تولید صنعتی و اختراع کنند و اشیاء مختلف را دستکاری می‌کنند و چیزی بسازند. افزون‌بر این، درست به‌مانند فبل‌ها، میل به ایجاد این فضاها، نه فقط به‌عنوان پایگاه‌هایی برای خلاقیت و تولید صنعتی، بلکه مکان‌هایی برای یادگیری جمعی و به‌اشتراک گذاشتن دانش، و همچنین دسترسی عمومی، معیارهای مهمی هستند.

آزمایشگاه‌های ساخت، تا اندازه‌ای در قلمروهایی که در آن قرار گرفته‌اند، تثبیت شده‌اند. آنها در شبکه‌هایی به اجرا در می‌آیند که

< جست‌وجوی برابری جنسیتی در یک «جامعه چند فعالیتی»

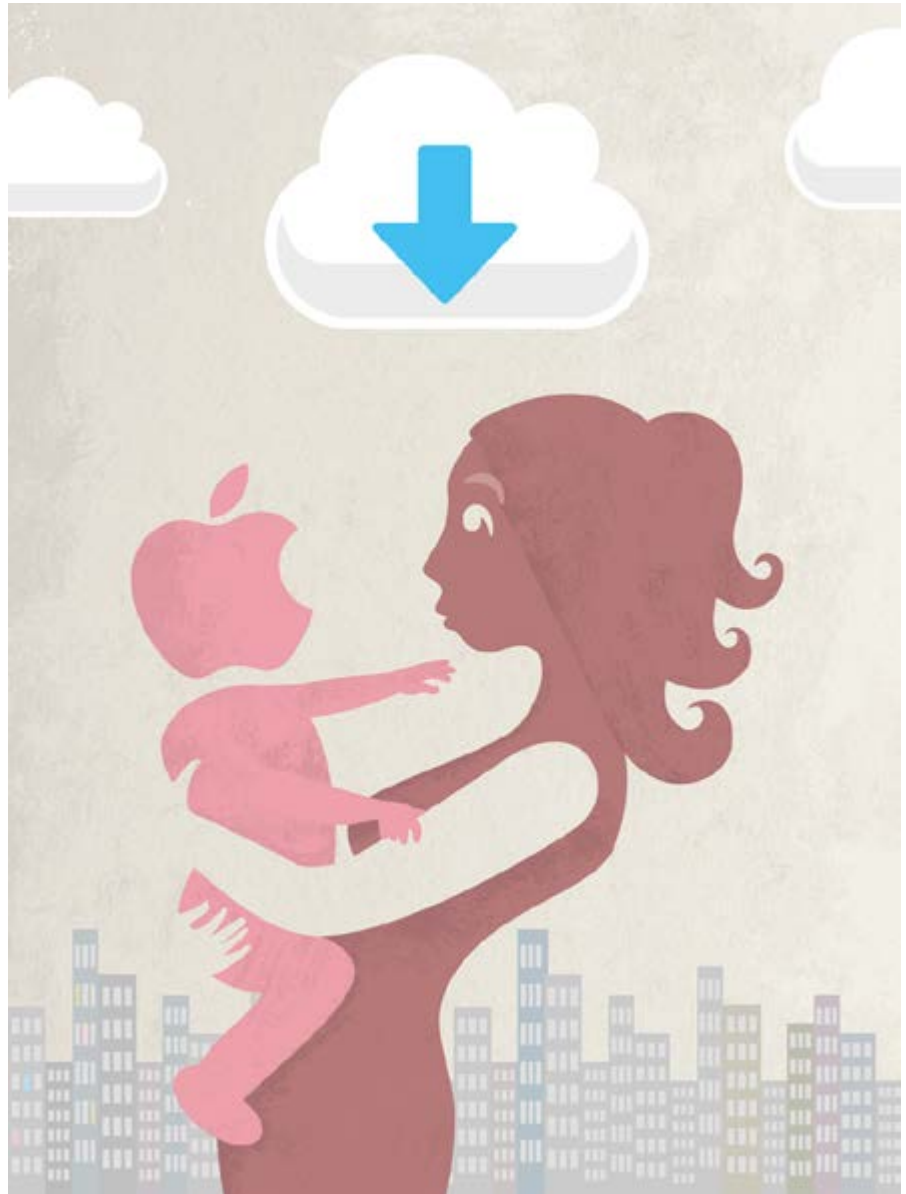
برنارد فیوزیلییر از دانشگاه لوون بلژیک و شانتال نیکول-درانکو از هنرستان ملی هنرهای دستی پاریس

سیر نزولی نرخ‌های زادوولد، روند رو به کاهش نرخ اشتغال در میان مادران و چشم‌پوشی از مادرشدن، به‌شکلی فزاینده خطر بزرگی در رابطه با جمعیت‌شناسی و سطوح رفاه اجتماعی در کشورهای «توسعه‌یافته» به حساب می‌آیند. اگرچه بحران‌های مالی و بودجه‌ای چند سال اخیر، همه قراردادهای اجتماعی را متأثر کرده اما به طور خاص پویندگی برابری جنسیتی را تهدید و شرایط توازن کار-خانواده را بدتر می‌کند.

بنا بر گزارش سیاست‌گذاران در همه سطوح، نسبت به نقش کلیدی زن‌ها در شکل‌بخشیدن به یکپارچگی اجتماعی، آگاهی روبه‌رشدی پدید آمده است. زن‌ها به‌خاطر سهم‌شان در بازار کار و فعالیت‌های خانگی شناخته می‌شوند؛ درگیری مضاعفی که به طور خاص در زمان‌های سخت، ارزشمند است و کاستی‌ها و عدم‌توازن‌های نهادی را جبران و توسعه اجتماعی و اقتصادی را تضمین می‌کند.

اجماع جهانی جدیدی تصدیق می‌کنند که اغلب مردم امیدوارند در حالی‌که همچنان فعالیت کاری حرفه‌ای خود را دنبال می‌کنند، مراقب کودکان و افراد وابسته به خودشان نیز باشند. آنها امیدوارند که بدون زیرسؤال بردن تقسیم‌کار جنسی موجود و فعالیت‌های بازتولیدکننده آن، به این تعهد مضاعف پای‌بند باشند؛ فعالیت‌هایی که امروز هم مانند همیشه بر این فرض بنا شده‌اند که زنان مسئولیت اصلی فعالیت‌های خانگی را به عهده خواهند گرفت. در نتیجه اکنون تقریباً همه کشورها موافق آن هستند که کمک به والدین برای برآوردن این دو هدف و برقرار کردن هم‌آهنگی میان کار و خانواده، هم برای افراد و هم برای جامعه مسئله‌ای اساسی است.

در نگاه نخست، تشخیص عمومی، به لحاظ جنسی بی‌طرفانه به نظر می‌رسد: نکته این است که برای همگان امکان داشتن کار بادرآمد فراهم شود. در همه کشورهایی که از دولت رفاه نیرومندی برخوردارند (همچنین در همه کشورهایی که این برنامه‌ها در دست اقدام است)، شاهد گسترش بی‌سابقه سیاست‌های اجتماعی‌ای هستیم که هدفشان برقراری



سیاست‌های جنسیتی مسئله‌ساز در محیط کار.
طراح: اربو

آشتی میان تعهدات کاری و خانوادگی است؛ از اصلاح نظام مالیات و سود گرفته تا مدیریت بهبود یافته نظام‌های مراقبت از کودک و همچنین تشویق فعالیت‌هایی که هدفشان توازن بهتر زندگی حرفه‌ای و خانوادگی بر حسب سازماندهی کار است.

با این حال در همه کشورهای مورد بحث، چرخشی در پیاده‌سازی سیاست‌ها در حال روی دادن است. با وجود بی‌طرفی جنسیتی در سخن، معیارهایی که در دستور کارهای سیاسی (یا در شرکت‌ها) اتخاذ می‌شود، در عمل بی‌طرفی‌شان را از دست می‌دهند. مرخصی‌های خانوادگی برای همگان، تنها، امتیازی برای حمایت از مادران شاغل محسوب می‌شود؛ زمان کار کمتر برای همه، به واسطه انفجار مشاغل پاره‌وقت برای زنان تضعیف شده است؛ درباره طول مرخصی زایمان که باید هر دوی والدین را شامل شود، بر حسب تأثیرش بر سلامتی زنان و کودکان و از این موارد داوری می‌شود. به سخن دیگر، هدف محوری این سیاست‌ها، نه مردها نه والدین بلکه زن‌هایند آن‌هم در مقام مادرهای بالفعل و بالقوه. مثلاً در اکتبر ۲۰۱۴، فیس‌بوک و شرکت اپل به صراحت اعتراف کردند که به شاغلان زن پیشنهاد کرده‌اند که «حال که دست به گریبان رقابت با مردان و بازار کار همواره رقابتی‌ترند» این گزینه را دارند که تخمک‌های خود را منجمد کنند تا زمانی که شغلشان تثبیت شد، به فرزندآوری فکر کنند.

این الگو تا اندازه‌ای مقاومت در برابر تغییر الگوهای خانواده را نشان می‌دهد؛ تغییراتی که با وجود اقداماتی که برای کمک به والدین شاغل اتخاذ می‌شود، روی می‌دهد. افزون بر این شاغل ماندن مادران درحالی‌که

بیشترشان، «دو شیفتی» کار و خانه‌داری را با هم برعهده می‌گیرند، به یک مشکل سیاسی واقعی بدل شده است که این پرسش‌ها را پیش می‌کشد که آیا الزام زنان به اولویت‌دادن کار «غیرتولیدی‌شان» به‌طور فیزیکی و روانی قابل‌داوم است و آیا این اعمال از ایده‌آل‌های عدالت اجتماعی تخطی نمی‌کنند؟

نبرد برای آشتی‌دادن زندگی حرفه‌ای و خانوادگی تا پیروز شدن راه درازی دارد. ما با پرسش‌های کلی آغاز می‌کنیم (چگونه می‌توان به والدین در برقراری توازن بین کار و زندگی خانوادگی یاری رساند)، اما در مقابل تنها پاسخ‌هایی جزئی می‌دهیم (انتظار داریم مادران درآمد کسب کنند بدون آنکه تغییری در تقسیم‌کار جنسی داده شود).

برای حرکت رو به جلو، تحرک باید با انتقاد از بنیان‌های سازمانی و نهادهای جوامع مزد-محور قرن نوزدهم و دولت‌های رفاه قرن بیستم و بازسازی آنها آغاز شود. ما باید ترتیبات اجتماعی تثبیت‌شده را زیر سؤال ببریم و از طبیعی جلوه‌دادن رویه‌هایی که به دنبال این ترتیبات می‌آیند، ساخت‌شکنی کنیم. ما باید قراردادهای اجتماعی را که با روابط جنسیتی مرتبط است، زیر سؤال ببریم: ایده جهانی که حول تولید می‌گردد؛ این فرض که پیکره تکه‌تکه‌شده (atomized) تولیدکننده تحت حمایت یک سرپرست است؛ مدلی از خانواده که نان‌آور آن مرد است؛ و انسجام [اجتماعی] ای که بر پیمانی مردسالارانه بنا شده است. ما باید از تقسیم‌بندی اجتماعی فعالیت‌های تولیدی و بازتولیدی و تخصیص جنسیتی در تکمیل آنها ساخت‌شکنی کنیم.

اگر این گزاره‌ها را جدی بگیریم، می‌توانیم

جامعه جایگزینی را تصور کنیم که با چارچوب‌های جدید ارجاع همراه باشد که بیش از این فعالیت‌های به لحاظ اجتماعی مفید اما بیرون از اشتغال را در درجه دوم اهمیت قرار ندهند. می‌توانیم جامعه مزد-محور را به «جامعه چند فعالیتی» تبدیل کنیم. اشتغال در ارتباط با دیگر فعالیت‌هایی بازتعریف شود که بر حسب سرمایه‌گذاری اجتماعی، ارزش حمایت می‌یابند، بدون اینکه هر یک از این فعالیت‌ها برای مردان و زنان هژمونیک شود و برای آنان محفوظ نگه‌داشته شود. بی‌فعالیتی یا کار به حساب‌نیاموردن برخی فعالیت‌ها از زبان‌ها بیفتد و بیان کاری و خانوادگی دیگر باری نباشد که اصولاً بر دوش زنان قرار دارد.

این دگرگونی، نیازمند ساخت تدریجی نظام جدیدی از فعالیت‌هاست که وضعیت «فعال» بودن دیگر بر حسب نظرگاه محدودکننده اشتغال تعریف نشود بلکه در عوض بر نظرگاه جامع‌تری از کار مبتنی باشد، که کار نگهداری و کار مدنی را نیز شامل شود. از این چشم‌انداز، جامعه دیگر بیش از این بر کار مزدی تمرکز نخواهد کرد و اشکال غیربازاری کار را نادیده نخواهد گرفت؛ در عوض به سمت مفهوم گسترده‌تری از کار می‌رویم که بر فایده‌مندی همه فعالیت‌هایی پافشاری کند و آنها را به رسمیت بشناسد که در رفاه و خیر همگانی سهیم‌اند. ■

نامه‌های تان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Bernard Fusulier: bernard.fusulier@uclouvain.be

Chantal Nicole-Drancourt dran-courtchantal@hotmail.com

< مذاکره درباره

بیماری مزمن
در کار

آنه ماری ویزر، دومینیک لولیه، فردریک بوژی، پیر لنه، گویلاثومه هز، جوئل میزا، کتی هرمند،
هنرستان ملی هنر و صنایع دستی پاریس فرانسه

چه بی درآمد دنبال کنند. به منظور آزمون کردن شرایط اجتماعی شان، در مطالعه مان سه سطح سلسله مراتبی را در نظر گرفتیم: الف. اعمال مدیریت منابع انسانی در ارتباط با سلامتی محیط کار و مسائل اجتماعی؛ ب. کارکنان میانی که موارد فردی مرخصی استعلاجی، خستگی مزمن، ناتوانی موقت یا دائم را مدیریت می کنند؛ پ. کارکنانی که پس از تشخیص بیماری به کار بازگشته اند و همچنین همکاران شان. ما همه عواملی را تحلیل کردیم که از نظر این جمعیت برای تبیین اثر یک بیماری بر زندگی کاری، زندگی خانوادگی، محیط زندگی و اجتماع این افراد، مرتبط بود. به گونه ای خاص تر، ما درباره موانعی که پیش روی آنها بود، منابعی که برای روبهرو شدن با این موانع به کار گرفتند و شرایطی که در آن این منابع قابل استفاده بودند، تحقیق کردیم.

پژوهش ما به شاغلینی محدود نشد که بیماری یا ناتوانی شان را ابراز کرده اند. تلاش کردیم منابعی را که در دسترس شاغلینی قرار دارد که بیماری شان را به همکاران یا سرپرستان شان ابراز نکرده بودند با کارمندی مقایسه کنیم که مطالبه غرامت معلولیت کرده بودند یا آن را به دست آورده بودند. گروه دوم به منظور دستیابی به این مزایای اجتماعی از بنگاهی که مسئول رسیدگی به این دعاوی است، تقاضای گواهی نامه بیماری کردند. مهم اینکه، در فرانسه اکثریت شاغلینی که از بیماری یا از معلولیت مزمن رنج می برند، این مزایا را درخواست نمی کنند. در حقیقت در حالیکه تقریباً نه میلیون و نهصد هزار نفر می توانند درخواست گواهی نامه بیماری کنند، تنها دو و نیم میلیون نفر چنین درخواستی می کنند. ما در پی فهم نتایج ابراز بیماری و نیز دلایل این بودیم که چرا اکثریت از این کار خودداری می کنند.

نتایج نشان داد که غرامت های تصویب شده برای یک بیماری یا معلولیت گواهی دار ممکن است برچسبی به همراه داشته باشد یا ناعادلانه تلقی شود. غرامت هایی که توسط کمیسیون های حرفه ای میان رشته ای صادر می شوند، اغلب انعطاف ناپذیرند، در حالی که بیماری ها ممکن است متغیر باشند. از آنجا که همکاران و سرپرست ها از فرآیند گفت و گو درباره نوع،

در فرانسه، حفظ اشتغال برای جمعیت فعال، به دو دلیل موجب نگرانی شده است: این جمعیت به تدریج پا به سن می گذارند و درصد پیوسته بیشتری از آنها به بیماری های مزمن، خصوصاً سرطان مبتلا شده اند. برنامه های کشف بیماری، شمار افرادی را که در هر سال بیماری شان تشخیص داده می شود، افزایش است، در حالیکه پیشرفت پزشکی، تشخیص های زودرس و درمان های بهبود یافته با اثرات جانبی کمتر، شماری از وضعیت هایی را که پیش از این مرگ آور بود به بیماری های مزمن تبدیل کرده اند. در فرانسه ابتلای تقریباً ۱۵ میلیون جوان به بیماری مزمن تشخیص داده شده است، که تقریباً ۲۰ درصد جمعیت فعال را تشکیل می دهند.

سازمان های بیماران (Patient organizations) نگرانی هایی را درباره پشتیبانی از افرادی مطرح کرده اند که برای زمانی زیاد با بیماری و ناتوانی به سر می برند. هرچند، بنگاه های مسئول انجام پژوهش درباره بیماری های گوناگون (از جمله هپاتیت، اچ آی وی، سرطان، انواع تصلب شراین، و دیابت ها) اخیراً پژوهش کیفی در حوزه علوم اجتماعی را تقاضا کرده اند. به ویژه آنان علاقه مندند بیشتر درباره افرادی بدانند که پس از پایان مرخصی استعلاجی کار را از سر می گیرند و همچنین علاقه مندند بدانند چگونه آنها در شغل شان باقی می مانند. در این زمینه، ما یک پروژه پژوهشی کنش محور ترتیب دادیم که روان شناسان و جامعه شناسان را گرد هم آورد تا: الف. شرایطی را درک کنیم که در آن، شخصی که بیماری اش تشخیص داده شده به کار برمی گردد و در شغلش باقی می ماند؛ و ب. منابع فردی و جمعی ای را ارائه کنیم که به اشتغال آنها کمک کند.

این پروژه پژوهشی کنش محور در سه شرکت بزرگ فرانسوی به اجرا درآمد. بیش از دو سال و نیم گروه هایی از افراد را بررسی کردیم که بیماری های خاص شان تشخیص داده شده بود و در عین حال امید داشتند به کار بازگردند یا فعالیت های مورد علاقه شان را (مراقبت از فرزندان، تدریس، کار اجتماعی داوطلبانه و غیره) چه با منبع درآمد و

«تنها ۲,۵ میلیون نفر، درخواست گواهینامه بیماری دادند در حالیکه حدود ۹,۹ میلیون نفر میتوانند چنین درخواستی بدهند»

دشواری‌هایی در محیط کار برمی‌خورند؛ غرامت با همکاری همه و به جزئیات، مشخص شود. این کنش‌گران اجتماعی مدافع غرامت‌ها برای هر معلولیت و هر فرد شاغلی بودند. آنان برخی از گواهی‌نامه‌های بیماری را زیر سؤال بردند که گرچه حق افراد بود، اما وسیله سوءاستفاده از بیماری تلقی می‌شد. روی هم رفته، کنش‌هایی که در داخل شرکت‌ها به اجرا درآمد در پی ایجاد شرایط رابطه محلی متقابلی میان یاری‌کنندگان و یاری‌شوندگان بودند که از انسجام، حسن‌نیت، همیاری متقابل و غرامت معلولیت فراتر روند. ما دریافتیم که سازمان‌های بیماران، فرصت‌های مناسبی را برای شرکت‌کنندگان برای دگرگون‌سازی شرایط کاری‌شان فراهم آوردند. سرانجام، این امکان را نیز برای افراد فراهم آوردند که معنای دیگری از بیماری داشته باشند، هویتی تازه ایجاد کنند و موقعیت‌های فردی را به قلمرو حقوق جمعی بیاورند. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Anne-Marie Waser : anne-marie.waser@cnam.fr

تنوع و مدت زمان غرامت کنار گذاشته می‌شوند، بیماران اغلب در محیط کار مورد سوءتفاهم قرار می‌گیرند. افزون بر این مانع دومی نیز بر سر پیاده‌سازی این معیارهای غرامت وجود دارد: منابع انسانی یا خدمات سلامت این معیارها را از بالا تحمیل می‌کنند درحالی‌که از شرایط کاری واقعی دانش کافی ندارند. بنابراین، این معیارها ترتیبات غیررسمی میان همکاران را که در توافق با مدیریت صورت می‌گیرد و می‌تواند انعطاف‌پذیری بیشتری به همراه بیاورد، نادیده می‌گیرد. براساس رابطه متقابل، در مقایسه با ترتیباتی که بدون مذاکره تحمیل می‌شود، هر یک از ترتیبات محلی‌ای که ما تحلیل کرده‌ایم، هم در سطح فعالیت‌های فردی و هم در سطح فعالیت‌های جمعی، تنش کمتری در محیط کار تولید می‌کند. به طور خلاصه، ترتیبات محلی در زمینه‌های خاص ریشه دوانده است.

مطالعه ما نشان داد که غرامت‌های موفقیت‌آمیز، یعنی آنهایی که کنش‌گران اجتماعی، منصفانه یافتند و چیزی بیش از یک مرخصی استعلاجی صرف هستند، چند ویژگی دارد: آنها حاصل پیوند معیارهای قانونی و ترتیبات محلی‌اند؛ آنها را کسانی درخواست می‌کنند که به

< جشن دموکراسی در اندونزی

لوسیا راتیه کوسومادوی، دانشگاه اندونزی، دپوک، اندونزی، عضو کمیته پژوهش جامعه‌شناسی دین (RC۲۲) و طبقات اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی (RC۴۷) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی



حامیان تیم انتخاباتی جوکو ویدودو و جوسوف کالا، کارزار انتخاباتی‌شان را در جاکارتا سازمان می‌دهند.

امسال برای اولین بار انتخابات در اندونزی به «جشنی واقعی برای دموکراسی مردمی» تغییر شکل یافت. اشتیاق غیرقابل‌توقف بود، چنانکه مردم بیشماری در یک کارزار انتخاباتی قوی شرکت کردند، و در کارهایی از طراحی فعالیت‌های کارزار تا جمع‌آوری تا بیش از ۲۹۵ میلیارد روپیه کمک‌های مالی درگیر بودند. در روز انتخابات، پس از یک کارزار قوی سیاسی که نوعی از خرید رأی (money politics) را رد کرد که قبلاً به عنوان یک روش معمول پذیرفته می‌شد، مردم با یکدیگر همکاری کردند تا با نظارت بر انتخابات از تقلب جلوگیری کنند.

این چهره دموکراسی هیجان‌انگیز جدید اندونزی است: تغییرات

«تبریک! دو انگشت! فراموش نکن که به جوکووی رأی بدی!» ۵ جولای سال ۲۰۱۴ گروه راک مشهور اسلنک در حمایت از نامزد ریاست‌جمهوری اندونزی، جوکووی و همکارش جوسوف کالا که برای معاونت رئیس‌جمهوری نامزد شده بود، با سرور و شادی در استادیوم بونگ کارنو در جاکارتا آواز خواندند. آن‌ها به ده‌ها هزار حمایت‌کننده دیگر پیر و جوان، زن و مرد، فقیر و ثروتمند پیوستند و در حین کنسرت رایگان آواز خواندند. چند لحظه بعد مردی که منتظرش بودند از راه رسید: جوکووی بر روی صحنه رفت و به حامیانش خوش‌آمد گفت. جو مهیج و پر سروصدا شد، جمعیت در سراسر استادیوم دو انگشتشان را بالا گرفته بودند و فریاد می‌زدند: «جوکووی! جوکووی!»

و بهبود حمل‌ونقل عمومی، جوکووی و آهوک همچنین برنامه‌ریزی شهری، خدمات درمانی و آموزشی را در جاکارتا اصلاح کردند.

در حالی که انتخابات ریاست جمهوری نزدیک می‌شد، حزب دموکرات مبارزه اندونزی جوکووی را به عنوان نامزد انتخاباتی خود مطرح کرد. وی با جوسوف کالا همراه شد که سیاستمداری ارشد از حزب گلکار و سابقاً معاون رئیس‌جمهور بود. نگاه جوکووی برای اندونزی در قالب دعوتی برای آغاز «انقلابی ذهنی» ارائه شد، چنانکه وی مردم اندونزی را برای پیوستن به تلاش‌هایش دعوت کرد. ضد فساد بودن و شفاف بودن، کمک متقابل، خلاقیت، استقلال و فهم تفاوت‌ها، ارزش‌های بنیادی در تأیید «انقلاب ذهنی» بودند.

زمانی که جوکووی و کالا به عنوان یک تیم برگزیده شدند، نظرسنجی‌ها نشان داد که حمایت‌ها به خصوص از جانب فعالان طرفدار دموکراسی، دانش‌وران، موسیقی‌دانان و هنرمندان، جوانان، دانشجویان، تاجران و طبقات عامه در حال گسترش است. این حامیان در اجتماعات به صورت داوطلبانه، مشتاقانه و بدون دریافت دستمزد کار کردند؛ برخی از آن‌ها حتی از جیب خودشان پول گذاشتند. در مقابل، نامزدهای سیاسی رقیب یعنی پرابوو و هاتا عمدتاً توسط گروه‌های به دنبال پول و قدرت، گروه‌های ارتجاعی و سیاستمداران فاسد حمایت می‌شدند.

در ۲۲ جولای ۲۰۱۴، کمیته عمومی انتخابات سرانجام پیروزی جوکووی-کالا را اعلام کرد که با ۵۳٫۱ درصد آراء برنده شده بودند. اعلام شد که رقیبان یعنی پرابوو-هاتا با ۴۷٫۸ درصد آراء شکست خورده‌اند. بسیاری از تحلیلگران با اشاره به اینکه پیروزی جوکووی-کالا به طور مستقیم به حمایت احزاب سیاسی مرتبط نبود، این پیروزی را به عنوان پیروزی مردم توصیف کردند. حامیان جوکووی-کالا به طور برجسته، غیر حزبی بودند؛ بسیاری از آن‌ها به یک حزب سیاسی خاص وابسته نبودند و بسیاری به طور فعال در انتخابات گذشته شرکت نداشتند.

امروز ما به یک دموکراسی سالم و سیاست درستکاری برای مردم اندونزی امید تازه‌ای داریم. فرهنگ جدید مشارکت داوطلبانه در انتخابات اخیر می‌تواند به عنوان جنین اصلاحات دموکراتیک گسترده‌تر و گامی اولیه برای دگرگونی اجتماعی در اندونزی از آب درآید. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Lucia Kusumadewi: lucia.ratih@ui.ac.id

قابل توجهی به وجود آمده است، از یک دموکراسی مملو از سیاست‌های کثیف و سیاستمداران تشنه قدرت که اغلب به روش‌های منحرف متوسل می‌شدند به سوی اصلاحات دموکراتیک تندرمانه که هدفش ایجاد یک دموکراسی متمدن‌تر و انسانی‌تر بوده است. در طول انتخابات اخیر اندونزی، بسیج سیاسی معامله‌محوری که اغلب نخبگان احزاب سیاسی اجرا می‌کردند، محبوبیتش را از دست داد و به نظر می‌رسد در آستانه منسوخ شدن باشد. در این فضا ما شاهد تولد یک فرهنگی سیاسی جدید براساس مشارکت داوطلبانه بوده‌ایم.

چه چیز باعث این تغییر شد؟ تعداد اندکی از ناظران می‌توانستند یک «واژگونی» را پیش‌بینی کنند که مخصوصاً پس از تاریخ طولانی سیاست‌های کثیف اندونزی به نظر می‌رسید ناگهان رخ داد. واضح است که «تأثیر جوکووی» یکی از عوامل اصلی شروع این کار بود، اما به نظر می‌رسد رویدادهای خاصی بادهای تغییر را شروع کرده باشند. در یک نقطه خاص، انگار هستی اعلام کرد که «لان زمانش است»؛ زمانی که اشتیاق‌ها برای تغییر پاسخ داده شدند، و سرخوردگی و نفرت از آشفتگی مداوم، فساد و الیگارشی سیاسی به اوج خود رسید.

جوکو ویدودو که بیشتر با نام جوکووی شناخته می‌شود در دو سال اخیر به طور فزاینده‌ای محبوبیت یافت. جوکووی که به عنوان یک شخص صادق و سخت‌کوش با پیشینه‌ای معمولی شناخته شده است، کارآفرینی است که فعالیت سیاسی خود را در سال ۲۰۰۵ به عنوان شهردار سولو، یکی از شهرهای بزرگ در مرکز جاوا آغاز کرد. وی همچنین به دلیل رویکرد بشردوستانه‌اش در اجرای سیاست‌های دولت، پاکسازی فساد در شهرداری تحت‌نظرش و کار سختکوشانه برای تبدیل شهر سولو به مرکز گردشگری و فرهنگ محبوب است. در ۲۰۱۳، جوکووی توسط بنیاد شهرداران شهر، سومین شهردار برتر دنیا در جهان نامیده شد و در ۲۰۱۴ نام وی در مجله فرچون در لیست «۵۰ رهبر برتر جهان» جای گرفت.

موفقیت جوکووی در زندگی سیاسی او را به پیش برد. در سال ۲۰۱۲، با حمایت حزب دموکرات مبارزه اندونزی (Indonesian Democratic Party of Struggle)، یعنی مهم‌ترین حزب مخالف دولت، به عنوان فرماندار جاکارتا، پایتخت اندونزی، انتخاب شد. جوکووی همراه با معاون فرماندار، تهاجا باسوکی پورناما (آهوک) که او نیز به درستکاری معروف بود، برنامه‌های جدید متنوعی اجرا کرد، از جمله برنامه‌هایی برای کنترل سیل و تراکم ترافیک، مشکلاتی که سابقاً در این کلانشهر پراکنده جدی گرفته نمی‌شدند. علاوه بر کنترل رودخانه

< شرکتی کردن آموزش عالی اندونزی

کامانتو سونارتو، دانشگاه اندونزی، دپوک، اندونزی، عضو کمیته پژوهش جامعه‌شناسی آموزش و پرورش (RC۰۴) و تاریخ جامعه‌شناسی (RC۰۸) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی



دانشجویان در جاکارتا علیه مقررات آموزشی
نفولیرال اعتراض می‌کنند.

جدید آموزشی طرح کرده‌اند.

در ۱۹۹۹ دولت مقرراتی دولتی تصویب کرد که شرکتی شدن (corporatization) مؤسسه‌های آموزش عالی دولتی خاصی را مجاز می‌دانست. یکی از دلایلی که برای این تغییر ارائه شد، واگذاری خودمختاری بیشتر برای افزایش رقابت ملی در پاسخ به رقابت شدیدی بود که فرآیندهای جهانی‌شدن به وجود آورده بودند. به دنبال آن، بین سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ دولت شش دانشگاه دولتی و دو مؤسسه دولتی

بعد از اینکه جنبش اصلاحات اندونزی در سال ۱۹۹۸، به ۳۲ سال حکمرانی خودکامه ارتش پایان داد، دولت اصلاحات آموزشی به شدت بحث‌برانگیزی را معرفی کرد. از سال ۲۰۰۳ تأسیس دادگاه قانون اساسی یک محل دادرسی جدید گشود که جامعه می‌توانست قوانینی را که خلاف قانون اساسی می‌دانست به چالش بکشد و در طول دهه گذشته، فراهم‌کنندگان [خدمات] آموزشی، دانشجویان و گروه‌های جامعه مدنی دادخواست‌هایی علیه قوانین

را شرکتی کرد.

شرکتی شدن دانشگاه‌ها و مؤسسه‌های دولتی باعث به وجود آمدن واکنش‌های شدید از سوی عموم، خصوصاً والدین و دانشجویان شد. در گذشته شهریه مؤسسه‌های آموزش عالی دولتی شدیداً توسط دولت کنترل می‌شد. با ادامه گسترش مؤسسه‌های آموزش عالی دولتی، سرمایه‌گذاری دولت نمی‌توانست بیش از این از پس هزینه‌های آموزشی فزاینده برآید، بنابراین اهمیت شهریه به عنوان منبع درآمد بیشتر شد و افزایش دوره‌ای شهریه معمول گشت.

دانشجویان مؤسسه‌های آموزشی عالی دولتی در گذشته در محوطه دانشگاه‌شان نسبت به بالا رفتن شهریه با ابزار مختلفی همچون اعتراضات خیابانی و داخل دانشگاه، جنبش‌های اشغال، عریضه‌ها، مباحثات عمومی، انتقاد از طریق رسانه‌های جمعی و اخیراً از طریق شبکه‌های اجتماعی اعتراض می‌کردند. بسیاری از دانشجویان، مخالف شرکتی شدن مؤسسه‌های آموزشی عالی دولتی بودند زیرا از شهریه بالاتر و تجاری‌تر شدن (commercialization) عمومی آموزش که به طور مؤثری دانشجویان محروم را از پذیرش بازمی‌داشت، می‌ترسیدند. هرچند، در اغلب اوقات این اعتراضات بی‌فایده بودند، چرا که مقامات دانشگاه با علم به این که می‌توانند روی حمایت دولت حساب کنند، مقاومت می‌کردند.

در سال ۲۰۰۳ دولت قانونی جدید صادر کرد که در کنار دیگر موارد، شرکتی کردن همه مؤسسه‌های آموزشی دولتی و خصوصی رسمی و غیررسمی، در همه سطوح از مهدکودک تا آموزش دانشگاهی را نیز مطرح می‌کرد. متعاقباً در ۲۰۰۹ یک قانون دیگر شرکتی کردن مؤسسه‌های آموزشی تصویب شد.

این دو قانون جدید هشداری برای بنیادهای خصوصی بودند که نهادهای آموزشی موجود را اداره می‌کردند، چرا که کنترل‌شان به طور محسوسی کم می‌شد. در سال ۲۰۰۶ شانزده سازمان خصوصی و غیر دولتی از دادگاه خواستند تا قانون سال ۲۰۰۳ به خصوص ماده شرکتی شدن را بازبینی قضایی کند. اما درخواست رد شد، زیرا قانون هنوز به اجرا درنیاورده بود.

والدین، دانشجویان و سازمان‌های جامعه مدنی نیز شروع به درخواست بازبینی قضایی کردند زیرا به تأمین آموزش عمومی رایگان و اجتناب از شرکتی شدن آموزش عالی دولتی علاقه داشتند که از نظر آنان می‌توانست به تجاری کردن منجر شود. آن‌ها استدلال می‌کردند که آموزش یک کالای عمومی است و کل هزینه آموزش برعهده دولت است؛ آن‌ها هر تلاشی برای انتقال بار مسئولیت هزینه‌های آموزش بر دوش جامعه را بر خلاف قانون می‌دانستند.

در سال ۲۰۰۹، سازمان‌های خصوصی و غیردولتی همراه با دانشجویان، استادان، مدرسان و پژوهشگران از مناطق گوناگون پنج درخواست جداگانه برای بازبینی قوانین سال ۲۰۰۳ و ۲۰۰۹ پر کردند. تلاش آن‌ها نتیجه داد: دادگاه تعدادی از مواد در قانون سال ۲۰۰۳ را بازبینی و کل قانون سال ۲۰۰۹ را منسوخ کرد.

در اکثر موارد، این چالش‌ها نسبت به ابعاد خاصی از اصلاح آموزشی، عموماً جایگاه اجتماعی خاص چالش‌گر را بازتاب می‌داد. سازمان‌هایی که فراهم‌کنندگان آموزشی را اداره می‌کردند به ثبات مؤسسه‌های آموزشی خصوصی‌شان علاقه‌مند بودند؛ آنها مخالف شرکتی شدن بودند چرا که کنترل بر مؤسسه‌ها آموزشی‌شان را از دست می‌دادند و با عدم قطعیت قانونی مواجه می‌شدند. پس از اینکه درخواستشان برای بازبینی قانون سال ۲۰۰۳ و قانون سال ۲۰۰۹ تأیید شد، مقاومت آن‌ها در برابر شرکتی شدن مؤسسه‌های آموزشی پایان یافت.

هرچند بعد از اینکه قانون سال ۲۰۰۹ غیرالزام‌آور اعلام شد، دولت در سال ۲۰۱۲ قانون جدیدی برای مؤسسه‌های آموزش عالی تصویب کرد که زمینه قانونی جدیدی برای شرکتی شدن مؤسسه‌های آموزش عالی دولتی فراهم می‌آورد. در سال ۲۰۱۳ دانشجویان حقوق دوره لیسانس یکی از دانشگاه‌های دولتی به دادگاه درخواست دادند که ۶ ماده از قانون سال ۲۰۱۲ را بازبینی کند؛ اما درخواست آن‌ها رد شد.

دانشجویان، والدین، پژوهشگران نگران و سازمان‌های جامعه مدنی با درخواستشان برای

بازبینی قضایی چه چیزی به دست آوردند؟ اگرچه قانون سال ۲۰۰۳ تغییر یافت و قانون سال ۲۰۰۹ منسوخ شد، هدف آن‌ها، یعنی آموزش رایگان و جلوگیری از شرکتی شدن مؤسسه‌های آموزش عالی دولتی تحقق نیافت. در یک جمع‌بندی، تصمیم‌های دادگاه بدین معناست که:

۱. دانشجویان مؤسسه‌های آموزش عالی دولتی، تحت کنترل دولت، باید هزینه‌های شهریه را بپردازند؛

۲. مؤسسه‌های آموزش عالی دولتی باید دست‌کم ۲۰ درصد از ظرفیت موجود را برای داوطلبانی بسیار موفق اما از نظر اقتصادی محروم اختصاص دهند، اما اجباری به تخصیص بیش از ۲۰ درصد ندارند.

۳. مؤسسه‌های آموزش عالی دولتی اجازه دارند که بر سیستم‌های مختلف پذیرش دانشجو اتکا کنند؛ دادگاه این تصمیم‌ها را به اقدامات مثبت در جهت رفع تبعیض مرتبط دانست، در حالی که دانشجویان این سیاست را نوعی تجاری کردن می‌دانند؛

۴. شرکتی شدن مؤسسه‌های آموزش عالی دولتی واجد شرایط اکنون بدون هیچ مخالفتی ادامه می‌یابد.

دانشجویان، والدین و فعالان جامعه مدنی همه گزینه‌هایشان برای به دست آوردن آموزش عالی دولتی را مصرف کرده‌اند، چرا که تصمیم‌های دادگاه قانون اساسی قابل تجدیدنظر نیست. شکست آن‌ها جنبش را دلسرد کرد، و در حال حاضر هیچ ابتکاری برای مخالفت با تجاری شدن آموزش عالی وجود ندارد. با این وجود، دانشجویان در مؤسسه‌های آموزش عالی دولتی مختلف هنوز به هزینه‌های شهریه اعتراض می‌کنند که برای خانواده‌ها با درآمد پایین ناعادلانه است، اما هم‌اکنون هدف اعتراض‌ها آن‌ها، به جای دولت مؤسسه‌های خودشان است. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Kamanto Sunarto: [kamantos@](mailto:kamantos@yahoo.com)
[yahoo.com](mailto:kamantos@yahoo.com)

< جنبش‌های کارگری و سیاست‌های طبقه کارگر در اندونزی

هری نوگروهو، دانشگاه اندونزی، دپوک، اندونزی، عضو کمیته پژوهش جنبش‌های کارگری (RC۴۴) و جنبش‌های اجتماعی، کنش‌های جمعی و تغییر اجتماعی (RC۴۸) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی



کارگران در روز کارگر برای اتحاد طبقه کارگر در جاکارتا تظاهرات می‌کنند.

پس از یک دوره طولانی غیبت از عرصه سیاست، به نظر می‌رسد جنبش کارگری در اندونزی در شرف یک فعالیت سیاسی جدید است. در سال ۲۰۱۴ تعدادی از رهبران اتحادیه‌ها در انتخابات عمومی برای مجلس در سطح منطقه انتخاب شدند. این دستاورد تاریخی است، چرا که نزدیک به ۵۰ سال بود که هیچ نماینده حقیقی‌ای از طبقه کارگر در مجلس محلی و ملی اندونزی وجود نداشت. بحث درباره گسترش کشمکش کارگران به یک میدان وسیعتر و فراتر از محل کار نیز در طول دهه گذشته با چند آزمایش سیاسی و اجتماعی مختلف سرگردان بوده است. اکنون می‌توان پرسید: آیا جنبش کارگری می‌تواند سیاست‌های طبقه‌ای را در اندونزی دگرگون کند؟

آزادسازی اقتصادی و دموکراتیک‌شدن که از زمان سقوط رژیم استبدادی در ۱۹۹۸ در جریان است، چالش‌های جدید و یک الگوی متفاوت تضاد صنعتی را به وجود آورد. کنترل دولت با کنترل بازار جایگزین شد. سرمایه قدرتمند و متحرک در یک بازار جهانی شدیداً رقابتی به «رقیبی تازه» و تهدیدی تازه برای توسعه اتحادیه تبدیل شده است. پایه اتحادیه‌های جدید در حال حاضر با انعطاف‌پذیری افراطی بازار نیروی کار فرسوده شده است؛ حتی پیش از آنکه این اتحادیه‌های نوپا موقعیت‌شان را پس از فروپاشی دولت صنفی (state corporatist) سوهارتو به دست آورند.

شرایط امروز اتحادیه‌ها را برانگیخت تا بر ضد انعطاف‌پذیری تمرکز کنند. دستورکارهای سنتی که با افزایش دستمزدها، آزادی انجمن، و مقاومت در برابر فسخ کار درگیر بودند نیز بخشی از این چارچوب جدید هستند. اتحادیه‌ها به دولت برای آزادسازی سیاست‌های نیروی کارش و به شرکت‌ها برای تحمیل شرایط پرمخاطره کار حمله می‌کند (Juliawan, ۲۰۱۱). بنابراین اتحادیه‌ها برای یک نظام تأمین اجتماعی مؤثرتر وارد کارزار شدند که ناامنی‌های شغلی و آسیب‌پذیری فزاینده کارگران را جبران کند. جنبش اتحادیه در مرکز درخواست‌ها برای دگرگون کردن نظام رفاه اجتماعی و در نتیجه ایجاد یک حوزه انتخابیه بسیار گسترده‌تر در میان از دست دادن هزاران عضو اتحادیه بوده است.

هرچند، گسترش حوزه انتخابیه جنبش کارگری چالش‌های جدیدی را عرضه می‌کند، به طور خاص زمانی که اتحادیه‌ها تلاش می‌کنند تا حمایت سیاسی و اجتماعی گسترده‌تری به دست آورند تا با فشارهای تهاجمی بازار کنار آیند. اگرچه بسیاری از اتحادیه‌ها محافظه‌کار باقی می‌مانند، تعدادی از اتحادیه‌های محلی که به اتحادیه‌های پیشروی ملی وابسته‌اند، دو استراتژی را دنبال کرده‌اند. نخستین استراتژی شامل رهبرشدن صرفاً از درون اجتماعات طبقه کارگر و در عین حال برقراری رابطه با گروه‌های مختلف از جمله دهقانان و دستفروشان است. استراتژی دوم شامل شرکت در سیاست‌های انتخاباتی است. هدف ایجاد نمایندگی در مجالس محلی است که راهی برای نمایندگی ملی برای تأثیرگذاری بر فرآیند سیاست‌گذاری باز می‌کند. شرکت در سیاست‌های انتخاباتی همچنین به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد زمینه حمایت گسترده‌تر از اتحادیه‌ها دیده می‌شود.

الگوی تضاد صنعتی و دگرگونی اتحادیه‌گرایی در عصر پس از سوهارتو شاید یک جنبش در حال رشد و محکم‌تر طبقه کارگر را برانگیخته باشد، اما دست‌یافته‌ها هیچ‌گاه قطعی نیستند (Hadiz, ۲۰۰۱). برای مثال، دو رهبر از یک اتحادیه پیشرو در منطقه صنعتی بکاسی، نزدیک جاکارتا، برای کرسی‌های انتخابات محلی در سال ۲۰۱۴ کارزارهای موفقی برگزار کردند. این یک تجربه موفق بود، چرا که آن‌ها از طریق حمایت سازمان‌یافته اعضای ستیزه‌جو برنده شدند. به دنبال پیروزی تاریخی آن‌ها، رهبران اتحادیه ملی موضعی بحث‌برانگیز در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۴ برگزیدند؛ اعضای اتحادیه را برای حمایت از نامزد ریاست‌جمهوری‌ای بسیج کردند که در رژیم خودکامه سوهارتو خدمت کرده بود و احزاب سیاسی اسلامی‌ای که ریشه‌های کمی در طبقه کارگر داشتند به طور گسترده از او پشتیبانی کرده بودند. این مسئله پرسش‌های بسیاری را درباره نفع رهبران ملی اتحادیه‌ها در سیاست‌های طبقه‌ای برانگیخت.

در این میان، بسیاری از تجربه‌های دیگر اتحادیه در سیاست‌های انتخاباتی با ناکامی در کسب آراء قابل توجه حتی از اجتماعات کارگری از بین رفت. بسیاری از آن‌هایی که صندلی‌های انتخاباتی را بردند از اتحادیه خودشان به عنوان زمینه سیاسی استفاده نکردند، و در عوض از دیگر دستگاه‌های سیاسی حزب سود بردند. به جای ساختن یک سیاست طبقه کارگر، این سیاستمداران خودشان را در حال کنار آمدن با عمل‌گرایی خرید رأی (money politics) و رقابت با ایدئولوژی‌های قدرتمند مذهبی یافتند.

موقعیت مشابهی در تلاش‌ها برای گسترده کردن حوزه انتخابیه نیروی کار از طریق جنبش‌های اجتماع‌محور پیدا شد. اگرچه برخی از اتحادیه‌ها در ایجاد شبکه‌های گسترده و تبادل حمایت اجتماعی با حمایت سیاسی موفق هستند، با اینحال آن‌ها اکنون ایجاد یک نفع مشترک استراتژیک را دشوار می‌یابند. هر گروه درون شبکه گرایش دارد تا توسط افق‌های محدود خودش مسلط باقی بماند؛ حمایت به سادگی بین گروه‌های خاص تبادل می‌شود، بدون اینکه نفع طبقه‌ای مشترک میان کارگران ایجاد شود. به علاوه، موفقیت در ارتقاء یک نظام تأمین اجتماعی که طبقه کارگر را به گروه‌های اجتماعی وسیع‌تری پیوند دهد نمی‌تواند به عنوان پیروزی سیاست‌های طبقه‌ای تلقی شود: این بیشتر یک ائتلاف شهروندی بین طبقه‌ای است تا فی‌نفسه منافع طبقه کارگر.

در حالی که نقاط روشنی وجود دارد، توسعه جنبش کارگری کنونی اندونزی به‌خاطر آسیب‌پذیری زمینه اجتماعی در وضع نامساعدی قرار دارد. اگرچه، نسل جوان که بیشتر نیروی کار را تشکیل می‌دهد و محرک اصلی در پشت جنبش کارگری کنونی است، هیچ گاه تحت رژیم استبدادی زندگی نکرده است. در مقابل، آن‌ها یک تاریخ طولانی سیاست‌زدایی را تجربه کرده‌اند (Caraway et al., ۲۰۱۴). تضادهای صنعتی، جنبش‌های اجتماعی و آگاهی جمعی که از طریق این فرآیندها ساخته شده‌اند برای استحکام‌بخشیدن به یک جنبش سیاسی طبقه‌محور محکم کافی نیستند. افزون بر این، منافع بین طبقه‌ای، در کنار دیگر هویت‌ها همچون هویت‌های مبتنی بر دین، رقابتی قدرتمندی برای وفاداری کارگران به شمار می‌آیند. ■

نامه‌های تان را به این نشانی بفرستید:

Hari Nugroho: hari.nugroho@ui.ac.id

منابع

- Caraway, T. L., Ford M., Nugroho H. (۲۰۱۴) "Translating membership into power at the ballot box? Trade union candidates and worker voting patterns in Indonesia's national elections," *Democratization*. <http://dx.doi.org/10.1080/13510347.2014.930130>.
- Hadiz, V. R. (۲۰۰۱) "New Organising Vehicles in Indonesia: Origins and Prospects," in Jane Hutchison and Andrew Brown (eds.) *Organising Labour in Globalising Asia*. London and New York: Routledge.
- Juliawan, B. H. (۲۰۱۱) "Street-level Politics: Labour Protest in Post-authoritarian Indonesia," *Journal of Contemporary Asia*, ۴۱(۳): ۳۴۹-۳۷۰.

< وقتی مذهب به هویت قانونی تبدیل می‌شود

آنتونیوس کهیادی، دانشگاه اندونزی، دپوک، اندونزی، عضو کمیته پژوهش جامعه‌شناسی دین (RC۲۲) و گروه موضوعی حقوق بشر و عدالت جهانی (TG۰۳) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

کارت شناسایی اندونزیایی که شامل احراز هویت مذهبی می‌شود.



عصر هند شرقی هلند (از اوایل قرن نوزدهم تا سال ۱۹۴۲)، مذهب به ویژه اسلام، یک تهدید سیاسی در نظر گرفته می‌شد چرا که می‌توانست ناآرامی مدنی را بسیج کند. دولت مستعمراتی هلند اجازه داد «اسلام مذهبی» رشد کند، اما اسلام به عنوان یک هویت سیاسی را سرکوب کرد. سیاست‌های مشابهی فعالیت‌های سیاسی گروه‌های مذهبی بومی محلی را متوقف کرد. ابراز مذهبی به قلمروی امور شخصی محدود می‌شد.

تحت دولت مستعمراتی ژاپن (۱۹۴۲-۱۹۴۵) اسلام به یک استراتژی جنگ تبدیل شد. ژاپنی‌ها احساس ضد هلندی‌ای در بین اکثریت مسلمان اندونزی تحریک کردند که یک واحد خاص اداره دولت ایجاد کرد تا جنبشی اسلامی را کنترل و تسهیل کند؛ در اندونزی مستقل این واحد به وزارت امور مذهبی تبدیل شد.

در طول دوره اولیه استقلال اندونزی (۱۹۴۵-۱۹۵۹) گروه‌هایی که به عنوان بخشی از یک جنبش اسلامی گسترده شناخته می‌شدند، مدعی بودند که در استقلال اندونزی مشارکت داشتند و استدلال می‌کردند که اندونزی باید دولتی اسلامی شود. از سوی دیگر، گروه‌های ملی‌گرای سکولار، شامل مسلمانان و غیرمسلمانان، اصرار داشتند که اندونزی

در پایان عصر سوهارتو (دهه ۱۹۹۰) فضای عمومی اندونزی با احساسات مذهبی و تعصب نژادی مشخص شده بود. غیرمسلمان یا چینی بودن و بنابراین به عنوان اندونزیایی غیر بومی دیده شدن، در آن زمان سخت بود. این مسائل حساس در آشوب‌های ۱۹۹۸ نقش داشتند که «اصلاحاتی» را جرقه زد که نظم نوین سوهارتو را به پایان رساند.

تبعیض نژادی علیه اندونزیایی‌چینی‌ها، که به عنوان سیاست دولت در سال ۱۹۶۷ تصریح شد یعنی زمانی که سوهارتو حکمفرمایی در اندونزی را آغاز کرد، در سال ۲۰۰۰ توسط عبدالرحمان وحید، چهارمین رئیس‌جمهور اندونزی ممنوع شد. در سال ۲۰۰۶ کنفوسیوس‌گرایی که به عنوان مذهب سنتی اندونزیایی-چینی تلقی می‌شود، به عنوان یکی از مذاهب رسمی کشور شناخته شد. در حالی که احساسات نژادی در طول دهه گذشته معتدل شده است، احساسات مذهبی و تعصب پایدار مانده‌اند. این مسئله به قدری حساس است که مردم در گفتگوهای عمومی انتقادی و منطقی از صحبت در مورد دین اجتناب می‌کنند. سیاست مذهب را دور از دسترس کرده است.

در سراسر تاریخ اندونزی، مذهب در سیاست به کار گرفته شده که اوج آن در بوروکراتیک کردن هویت قانونی مذهبی در دهه ۱۹۷۰ است. در

دولتی برای تمام ادیان باشد.

قدرت مذهب را از راه شاخه قضایی دولت به شکل عمیقی در ساختار اجرایی اندونزی پایه‌گذاری کرد. مذهب یک هویت قانونی شد. وزارت دین، قدرت مذهب را تقویت کرد و به آن یک پایه بوروکراتیک داد؛ این موضوع در مدیریت اجرایی دولت نفوذ کرده است و بین شهروندان تمایز قائل می‌شود. بدین شکل سوهارتو مذهب را تحت حمایت خود گرفت.

همراه با اصلاحات (به دنبال استعفای سوهارتو در ۱۹۹۸)، فضای عمومی اندونزی به محل منازعه برای گروه‌های بسیاری (اجتماعات مذهبی، قومی، محلی و منطقه‌ای) تبدیل شد که به دنبال توجه عمومی و به رسمیت شناخته شدن توسط دولت می‌گشتند. در عصر اصلاحات یک جنبش اسلامی سیاسی شده جدید پدیدار شد که به طور مثال در تضادهای مذهبی‌ای آشکار شد که در سال ۱۹۹۹ در ملوکاس طغیان کرد. این جوشش ناگهانی در تضاد مذهبی به مدارایی جدید با مذاهب شناخته‌نشده (غیررسمی) و هویت‌های «اسلامی دیگر» (احمدیه و شیعه در کنار اکثریت سنی) منجر شد که در صحنه عمومی نماینده داشتند. در کنار به رسمیت‌شناختن کنفسیوس‌گرایی و باورهای محلی، از سال ۲۰۰۶ به گروه‌های مذهبی به رسمیت شناخته‌نشده سابق برای ثبت ازدواجشان مجوز داده شد. هم‌اکنون افراد می‌توانند «مذهب» را در کارت‌های شناسایی‌شان خالی بگذارند، حتی اگر به یکی از مذاهب رسمی تعلق نداشته باشند.

هرچند، مذهب اغلب در جدال‌های سیاسی پیروز می‌شود که نشان می‌دهد احساس و پیوندهای مذهبی از هر وابستگی اجتماعی فرهنگی دیگری نیرومندتر باقی می‌ماند. احساسات مذهبی در محیط عمومی اندونزی پیچیده است. اما آشکارا زمانی که مذهب یک هویت قانونی می‌شود، به عنوان ابزار دولت تحت کنترل بوده است و قانون‌گذار برای سرکشی بر قانون‌پذیر از آن بهره می‌برد. اقتدار مذهب از راه بنگاه‌های اجرایی دولت و شاخه قضایی آن، توسط دولت پذیرفته شده است و قدرتش را بر زندگی روزانه مردم تقویت می‌کند. در چنین شکل سازمان‌یافته‌ای، مذهب به امری اجرایی تبدیل می‌شود که معنویتش را تهدید می‌کند. ■

نامه‌های‌تان را به این نشانی بفرستید:

Antonius Cahyadi: antonius_cahyadi@ui.ac.id

در قانون اساسی ۱۹۴۵ اندونزی، ماده ۲۹، مصالحه بین این دو گروه گنجانده شده بود. اندونزی یک دولت غیرمذهبی نبود، چون براساس باور به یک خدای قادر مطلق پایه‌گذاری شده بود، اما هیچ عقیده مذهبی خاصی را تعیین نمی‌کرد. افزون بر این دولت جدید آزادی مذهبی را تضمین کرد. اما این تفاهم یک وزارت امور مذهبی را هم در سال ۱۹۴۶ پایه گذاشت که گامی طراحی شده برای سازگار کردن گروه‌های اسلامی بود.

در عصر «دموکراسی هدایت شده» سوکارنو (۱۹۶۵-۱۹۵۹) با تنش شدید بین گروه‌های مذهبی (مسلمانان و کاتولیک‌ها) در یک سو و کمونیست‌ها در سوی دیگر، بین گروه‌های مذهبی و غیرمذهبی دوگانگی وجود داشت. دسته‌بندی ملی‌گرای سوکارنو که به سوسیالیسم متمایل بود، از نظر دین گرایش داشت بیشتر خنثی باشد. برای اینکه گروه‌های مذهبی احساس کنند از حملات کمونیست-خداناباوران در امان‌اند و نیز برای به دست آوردن حمایت گروه‌های مذهبی، سوکارنو یک قانون ضد کفرگویی را در ارتباط با «منع کفرگویی و سوءاستفاده از مذاهب»، در سال ۱۹۶۵ ارائه کرد. این قانون غیرمنتظره بعدها به عنوان پایه‌ای برای فاز بعدی اسلامی کردن به کار گرفته شد، چنانکه علیه مردمی استفاده می‌شد که در حال فعالیت ضد دین (به ویژه اسلام) دیده می‌شدند.

در عصر سوهارتو (۱۹۹۸-۱۹۶۶) مذهب بیش از اندازه بوروکراتیزه گشت. قانون ضدکفرگویی به عنوان محافظ موقعیت مذهب در قلمرو عمومی استفاده شد. تحت این قانون، دولت سوهارتو چند مذهب رسمی دولتی (اسلام، پروتستان، کاتولیک رومی، آیین بودایی و آیین هندو) را به رسمیت شناخت، اما کنفسیوس‌گرایی و باورهای محلی را [از این دایره] بیرون گذاشت.

از دوره سوهارتو شهروندان اندونزیایی ملزم به اظهار مذهب‌شان به شکل رسمی در کارت‌های شناسایی‌شان بوده‌اند. وزارت امور مذهبی به شکل مؤثری به عنوان یک ارگان اجرایی برای اعمال قدرت حکمرانی دولت به کار می‌رفت. افزون بر این، یک قانون ازدواج که در سال ۱۹۷۴ تصویب شده بود، قدرت مذهب در اداره دولت را تقویت کرد: برای به دست آوردن گواهی تولد و ازدواج، پیوستن به یکی از مذاهب رسمی کشور اجباری بود. در این میان، قانون دادگاه مذهبی سال ۱۹۸۹

< برانگیختن تحرّک رو به بالا در اندونزی

ایندرا راتنا ایراواتی پاتیناسارانی، دانشگاه اندونزی، دپوک، اندونزی، عضو کمیته پژوهش جامعه‌شناسی آموزش و پرورش (RC۰۴) و قشربندی اجتماعی (RC۲۸)



قشربندی اجتماعی در یک جاده شلوغ
جاکارتا

اندونزی پس از بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۷ بهبود اقتصادی عظیمی را تجربه کرد و از کشوری با درآمد متوسط کم به عضویت در گروه ۲۰ (G-۲۰، گروه بیست اقتصاد بزرگ جهان) رسید. همچنین، اندونزی به ثبات سیاسی، مالی و اقتصادی دست یافت و به یکی از بزرگترین دموکراسی‌های جهان تبدیل شد (World Bank, ۲۰۱۴a). علی‌رغم این رشد چشمگیر، نابرابری نیز در حال افزایش است، چنانکه در ضریب جینی اندونزی دیده می‌شود که از ۰٫۳۳ در ۱۹۹۹ به ۰٫۴۱ در ۲۰۱۱ رسید. این نابرابری افزایش‌یافته ممکن است به فقرزدایی کندتر، رشد اقتصادی آهسته و تضاد و تنش اجتماعی بیشتر منجر شود. افزون بر این، نابرابری هم بازتاب‌دهنده و هم زاینده دسترسی نابرابر به خدمات

برای کار به عنوان مهاجر غالباً نتیجه کمبود فرصت‌های کاری برای اندونزیایی‌های دارای تحصیلات کم است. به علاوه، مهاجران ممکن است بیشتر از آنچه می‌توانستند در اندونزی برای کار مشابه دربیابند، درآمد کسب کنند و بسیاری برای بستگان‌شان که در روستاها زندگی می‌کنند پول می‌فرستند. خانواده‌ها با این پول‌ها ممکن است به سوی یک طبقه اجتماعی بالاتر حرکت کنند.

* راه دیگر از طریق انتقال بین‌نسلی مهارت‌های خاص است. یک اجتماع در گاروت (جاوای غربی) برای تربیت بهترین آرایشگران مرد در جاوا معروف است. برای دهه‌ها این مهارت از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است. بسیاری از آرایشگران متخصص موفق به‌طور موقت خارج از روستای‌شان در شهرهای بزرگی مانند جاکارتا کار می‌کنند. بسیاری از این افراد از راه مهارت‌های خاصشان به‌عنوان آرایشگر، به طور موفق پایگاه اجتماعی و اقتصادی خانواده‌شان را بالا برده‌اند.

* سوم، کارآفرینی راهی جایگزین برای حرکت رو بالا در نردبان اجتماعی ارائه می‌دهد. در بیشتر روستاها تعداد کمی کارآفرین هستند که معمولاً به عنوان خویش‌فرما (self-employed) شروع به کار کرده‌اند، اما بعداً به بنگاه‌هایی در مقیاس خرد رفته‌اند، و برخی حتی توانسته‌اند کسب و کارشان را به روستاهای همسایه گسترش دهند. آنها نوعاً در فروشگاه‌های کوچک، رستوران‌ها یا دادوستد کار می‌کنند. بسته به مکان، برخی از این کارآفرینان ممکن است کارشان را با اعتبار از بانک یا برنامه‌های دولت یا از راه برنامه‌های مسئولیت اجتماعی شرکتی آغاز کنند. کارآفرینان موفق ممکن است بتوانند به طبقه‌های اجتماعی بالاتر صعود کنند.

مطالعات بیشتری برای تبیین و غلبه بر انعطاف‌ناپذیری ساختار طبقه در اندونزی، و به طور خاص کمبود حرکت رو به بالا برای آن‌هایی که در پایین نردبان درآمدی هستند، در حال انجام است. انتظار می‌رود این مطالعات سرآغاز بحثی درباره برنامه‌های بالقوه بخش خصوصی و دولتی باشند تا فرصت‌های نابرابر برای پویایی اجتماعی کاهش یابد. ■

نامه‌های‌تان را به این نشانی بفرستید:

R. I. Pattinasarany: indera.pattinasarany@ui.ac.id

منابع

۱. Pattinasarany, I. R. I. (۲۰۱۲) *Intergenerational Vertical Social Mobility: Studies on Urban Society in the Province of West Java and East Java*. PhD Dissertation, Department of Sociology, Graduate Program, Faculty of Social and Political Sciences, University of Indonesia, Depok.
۲. World Bank (۲۰۱۴a) "Indonesia: Avoiding Trap." *Development Policy Review* ۲۰۱۴. Jakarta: The World Bank Office.
۳. World Bank. (۲۰۱۴b) "Understanding Inequality." Booklet from *Big Ideas Conference*. Jakarta: World Bank Group, September ۲۳, ۲۰۱۴.

عمومی است: کودکی از دهک پایین جمعیت ۴۳ درصد احتمال دارد که از نظر جسمانی رشد ناقص داشته باشد، در مقایسه، برای دهک بالا تنها ۱۴ درصد این احتمال وجود دارد. علاوه بر این، احتمال ترک تحصیل بچه‌های خانواده‌های فقیر بسیار بیشتر است: ۷۱ درصد از دهک پایین، در مقابل ۲۶ درصد از دهک بالا، مدرسه را خیلی زود ترک می‌کنند (World Bank, ۲۰۱۴b).

برای سالیان دراز، آشکارترین نابرابری در اندونزی در فرصت‌های نابرابر برای تحرک اجتماعی رو به بالا دیده می‌شد. کدام دسته از مردم در بهبود پایگاه اجتماعی‌شان موفق‌ترین هستند، و چه عواملی تحرک اجتماعی رو به بالا را تولید می‌کنند؟ من در پژوهشم، که نابرابری در مناطق شهری دو ایالت جاوای شرقی و غربی را اندازه‌گیری کردم از داده‌های طولی گردآوری‌شده توسط پیمایش زندگی خانوادگی اندونزی (IFLS) در سال‌های ۱۹۹۳-۲۰۰۷ استفاده کردم. نمونه شامل ۱۱۷۷ مرد و زن بین ۲۰ تا ۶۴ سال است.

فرصت‌ها برای تحرک اجتماعی رو به بالا در مناطق شهری اندونزی برای افرادی از طبقات اجتماعی بالاتر نسبت به اندونزیایی‌های طبقات پایین‌تر بیشتر است (Pattinasarany, ۲۰۱۲). داده‌ها حدود ۲۷ درصد تحرک اجتماعی از طبقات پایین به متوسط را، در مقایسه با ۴۵ درصد تحرک از طبقات متوسط به طبقات بالاتر نشان می‌دهد. در حقیقت فرصت‌ها برای تحرک اجتماعی به ندرت در پایین‌ترین طبقات وجود دارد. در اندونزی مانند بسیاری از نقاط دیگر جهان، هر چه طبقه اجتماعی پایین‌تر باشد، فرصت کمتری برای تحرک رو به بالا وجود دارد. در کنار انعطاف‌ناپذیری طبقاتی، انعطاف‌ناپذیری موقعیتی هم وجود دارد که اکثر پاسخگویان را در همان طبقه‌ای که والدینشان قرار داشتند نگه می‌دارد.

برحسب جنسیت به نظر می‌رسد مردان نسبت به زنان در موقعیت مشابه بیشتر به سوی بالا حرکت می‌کنند، خصوصاً آن‌هایی که از طبقه اجتماعی پایین‌تر آغاز می‌کنند. درخواست از زنان برای تحقق نقش‌های جنسیتی‌شان، در خانواده و نیز در زندگی حرفه‌ای، مشاغل زنان را پیچیده می‌کند و تحرک رو به بالایشان را محدود می‌سازد. آموزش در اندونزی آشکارا بر تحرک اجتماعی به رو بالا تأثیر می‌گذارد. هر چه سطح تحصیلات بالاتر باشد، فرصت برای تحرک اجتماعی رو به بالا بیشتر است. طبقه اجتماعی والدین مهم‌ترین اثر را بر طبقه پاسخگویان دارد، در حالی که تحصیلات پاسخگویان دومین متغیر مهم است.

تحقیق کیفی من در منطقه روستایی جاوا نتایج مطالعات کمی را حمایت می‌کند که افراد طبقه پایین حرکت به سوی طبقات متوسط یا بالا را دشوار می‌یابند. هرچند، چند استثناء جالب وجود دارد که به وسیله آن مردم طبقات پایین حتی بدون تحصیلات به طبقه متوسط ترقی یافته‌اند. چند مثال عبارتند از:

* بسیاری از اندونزیایی‌ها کارکردن در خارج کشور را به عنوان کارگران مهاجر، اغلب به شکل کارگران خانگی (معمولاً زنان) و کارگران ساختمانی یا کارخانه (بیشتر مردان) انتخاب می‌کنند. تصمیم